

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

موانع دموکراسی در افغانستان

شناسنامه کتاب

عنوان: موانع دموکراسی در افغانستان

کاری از گروه تحقیق شورای متخصصان هرات

گروه پژوهشگران: نصیراحمد فرهمند، سید جواد رامیار، سید محمد فقیری، احمد ار شاد خطیبی، و

عبدالصبور متین

همکار تخنیکي: سید یاسر «حسینی»

سال چاپ: بهار ۱۳۹۹

چاپخانه: ستاره نقره‌ای

قیمت: ۱۰۰ افغانی

تیراژ: ۱۰۰۰ جلد

پیام شورای متخصصان

با سقوط امارت اسلامی طالبان، ایجاد نظام جمهوری اسلامی و تصویب قانون اساسی ۱۳۸۲ افغانستان، اساس نظام مردم سالار گذاشته شد و امیدها را برای آینده روشن تقویت نمود. مردم انتظار داشتند تا در سایه نظام جدید دموکراتیک، به ثبات سیاسی، رشد اقتصادی و حکومت‌داری خوب برسند. با اصل انتخابات آزاد عمومی، سری و مستقیم و انتخابی بودن رئیس جمهور، نمایندگان پارلمان، شورای ولایتی، شورای ولسوالی و شاروالی‌ها، تصور می‌رفت که تحولات مثبت در راه است. ولی با گذشت دو دهه بجای تقویت واقعی مردم‌سالاری و مؤلفه‌های آن، متأسفانه، روز بروز از مردم سالاری فاصله می‌گیریم و در موقعیتی قرار گرفتیم که نه ثبات سیاسی داریم نه به رشد اقتصادی رسیدیم و نه هم به معنی واقعی توانستیم انتخابات برگزار نماییم.

تقلبات وسیع در انتخابات (خرید و فروش رأی و فریب‌کاری)، رشد سرسام‌آور فساد اداری، ضعیف‌ترین و بدترین حکومت‌داری، وابستگی بیشتر به کمک‌های خارجی، تفرقه‌های سیاسی و دهها مشکل دیگر، نتیجه آن شوربختانه هدر رفتن تلاش‌های ملی و بین‌المللی و مصارف میلیاردی دالر برای تقویت دیموکراسی بوده است.

شورای متخصصان معتقد است اگر اصل حکومت مردم سالار یا دموکراسی در صورتی که به معنی واقعی کلمه تطبیق شود باعث رشد جامعه در ابعاد مختلف مادی و معنوی می‌شود، ولی در صورتی که صرف اسم از حکومت مردم سالار باشد و هیچ مؤلفه دیگر آن به شکل اصولی قابل تطبیق نباشد و تحقق نیابد، باعث ایجاد صدها مشکل در جامعه می‌شود که کشور ما نمونه‌ی از آن است. شورای متخصصان برای دریافت عواملی که نتوانسته دموکراسی در جامعه افغانستان درست تطبیق شود، تحقیق حاضر را توسط اساتید گرامی:

۱- استاد نصیر احمد فرهمند ۲- استاد سید جواد رامیار ۳- استاد سید محمد فقیری ۴- استاد احمد ارشاد خطیبی ۵- استاد عبدالصبور متین

آغاز نمود که الحمدلله حالا به پایان این تحقیق رسیده‌ایم. این تحقیق به ما نشان می‌دهد که از لحاظ اجتماعی، فرهنگی، سیاسی، اقتصادی و اعتقادی چه موانعی موجود است که دموکراسی در کشوری مانند افغانستان، تحقق نیافته و نتایج مثبت نداشته است.

امیدواریم این تحقیق بتواند به بخشی از این سوال‌ها پاسخ ارائه بدارد، تا اینکه سیاسیون ما و جوامعی که تجربه ما را سپری نکرده‌اند، با استفاده از یافته‌های این اثر، مسیر بهتری را برای ثبات سیاسی، رشد اقتصادی، همبستگی اجتماعی، همدگر پذیری و استقلال واقعی خود انتخاب نمایند.

ما می‌پذیریم که این تحقیق نمی‌تواند کامل و عاری از نقص باشد، ولی گامیست درین عرصه، امیدواریم متخصصان، پژوهشگران و دانشمندان دیگر در غنای این بحث تلاش نمایند تا باشد جوامع انسانی با استفاده از تحقیقات علمی، حال و آینده بهتری برای خویش رقم زنند.

شورای متخصصان

فهرست مطالب

۱.....	چکیده
۲.....	بخش اول
۲.....	کلیات تحقیق
۲.....	مقدمه
۴.....	بیان مسأله
۵.....	ضرورت و اهداف تحقیق
۶.....	اهداف تحقیق
۷.....	سوال های تحقیق
۷.....	پیشینه تحقیق
۱۳.....	بخش دوم
۱۳.....	مباحث نظری
۱۳.....	موانع سیاسی دموکراسی در افغانستان
۱۲.....	ساختار نظام سیاسی
۱۵.....	فرهنگ سیاسی - قبیله‌ای
۱۷.....	مداخلات خارجی، جنگ داخلی و تروریسم بین‌المللی
۱۹.....	احزاب و جناح‌های سیاسی بی‌برنامه، متفرق و غیردموکراتیک
۲۱.....	پارلمان مسئولیت‌گریز و ناکارآمد
۲۳.....	موانع تاریخی فراروی دموکراسی در افغانستان
۲۳.....	بی‌ثباتی
۲۴.....	نبود بستر دموکراسی در تاریخ افغانستان
۲۵.....	فقر اقتصادی
۲۶.....	دموکراسی و رویکرد برخی از دولت‌های افغانستان
۲۷.....	دهه دموکراسی
۲۹.....	موانع فرهنگی فراروی دموکراسی در افغانستان
۳۰.....	آفت
۳۳.....	معیارهای فرهنگی دموکراسی
۳۳.....	شاخصه اول: دموکراسی
۳۳.....	شاخصه دوم: موانع فرهنگی
۳۵.....	شاخصه سوم: اصل رضایت مردم
۳۶.....	شاخصه چهارم: اصل آزاد
۳۶.....	بی‌اعتمادی اجتماعی
۳۷.....	نقش نهادهای جامعه مدنی
۳۸.....	تاثیر فرهنگ سیاسی افغانستان بر ایجاد موانع فراروی دموکراسی
۳۹.....	تاثیرات اجتماعی جنگ در افغانستان
۴۵.....	عوامل موثر اقتصادی بر دموکراسی
۴۵.....	فقر و دموکراسی

موانع دموکراسی در افغانستان

- تأثیر متقابل دموکراسی و توسعه اقتصادی ۴۷
- تأثیر طبقه متوسط در سطح مشارکت ۵۱
- اثرات ساختار اقتصاد افغانستان بر دموکراسی ۵۴
- موانع نهادینه شدن مردم سالاری در افغانستان؛ آیا باورهای مذهبی میتواند مانع دموکراسی شود؟ ۵۶
- اسلام و دموکراسی، توافق یا تقابل؟! ۵۹
- جستجوی مفاهیم مدرن در متون کلاسیک ۶۱
- آزادی های فردی و کرامت انسانی در اسلام ۶۲
- اقامه عدالت به مثابه رسالت اصلی ۶۳
- اصل بیعت و اصل شورا؛ راه های کسب مشروعیت سیاسی ۶۵
- بخش سوم** ۶۷
- روش شناسی و روش تحقیق ۶۷
- جامعه آماری ۶۸
- حجم نمونه و شیوه گردآوری اطلاعات ۶۸
- شیوه تحلیل اطلاعات ۶۸
- بخش چهارم** ۶۹
- یافته ها و نتایج تحقیق ۶۹
- بخش اول: یافته های کیفی ۶۹
- توصیف مصاحبه شونده ها ۶۹
- تحلیل یافته های کیفی ۷۰
- مضمون فراگیر اول: جایگاه امروزی** ۷۱
- الف: بی اعتمادی ۷۱
- دموکراسی غیرواقعی ۷۲
- مفهوم بیگانه ۷۲
- ب: خوش بینی محتاط ۷۳
- بهبتر از هیچ ۷۳
- مضمون فراگیر دوم: موانع اصلی (مظنون ها)** ۷۳
- الف: موانع سیاسی ۷۴
- نااستواری سیاسی ۷۴
- همسایه های غیردموکرات ۷۴
- خارجی ها، ناجی و منفعت طلب ۷۵
- احزاب اسمی ۷۶
- ب: موانع اقتصادی ۷۷
- فقر ۷۷
- کمک خارجی، کمک به وابستگی ۷۸
- ج: موانع اجتماعی ۷۹
- شکاف های ساختاری ۷۹
- امنیت، متهم ردیف اول ۸۰
- بی میلی به مشارکت ۸۱

موانع دموکراسی در افغانستان

۸۲.....	بی مهری دین به دموکراسی
۸۳.....	د: مانع فرهنگی
۸۳.....	بی سوادى
۸۵.....	شبکه مضامین
۸۵.....	نتیجه گیری بخش کیفی
۸۶.....	بخش دوم: یافته های کمی
۸۶.....	الف: تحلیل های جمعیت شناختی
۸۹.....	تحلیل های توصیفی و استنباطی
۱۰۱.....	بخش پنجم
۱۰۱.....	نتیجه گیری
۱۰۵.....	پیشنهادات
۱۰۹.....	منابع
۱۱۵.....	پیوست ها

فهرست جدول‌ها

- جدول (۱) خلاصه پیشینه تحقیق ۱۱
- جدول (۲) مصاحبه شونده گان ۷۰
- جدول (۳) خلاصه مضامین استخراج شده ۷۱
- جدول (۴) جنسیت پاسخگویان ۸۶
- جدول (۵) سن پاسخگویان ۸۶
- جدول (۶) تحصیلات پاسخگویان ۸۷
- جدول (۷) شغل پاسخگویان ۸۸
- جدول (۸) تست نرم افزار اطمینان ۸۹
- جدول (۹) میانگین نمرات تفکیک ابعاد ۹۰
- جدول (۱۰) برای من صلح بهتر از دموکراسی است ۹۱
- جدول (۱۱) نظام فعلی افغانستان، بهتر از حکومت طالبان است ۹۲
- جدول (۱۲) افغانستان نیاز به یک دیکتاتور دارد تا مشکلات جامعه را حل کند ۹۳
- جدول (۱۳) یک نظام دیکتاتور که بتواند فقر در جامعه را کاهش دهد، بهتر از دموکراسی است ۹۴
- جدول (۱۴) مردمی که نان شب خود را ندارند، دموکراسی برای شان مهم نیست ۹۵
- جدول (۱۵) کشوری که اکثر مردم آن بی کسوات اند، نمی تواند به دموکراسی واقعی دست پیدا کند ۹۶
- جدول (۱۶) نظام دموکراسی حاکم در افغانستان، با آموزه های دین اسلام مطابقت دارد ۹۷
- جدول (۱۷) حکومت افغانستان دست نشاندۀ غربی هاست ۹۸
- جدول (۱۸) برای ساختن یک دولت پاسخگو باید به ارزش های صدر اسلام اقتدا نمود ۹۹
- جدول (۱۹) میزان تحصیلات شهروندان و موانع دموکراسی ۱۰۰

فهرست نمودارها

- نمودار (۱) جنسیت ۸۶
- نمودار (۲) سن ۸۷
- نمودار (۳) تحصیلات ۸۸
- نمودار (۴) وضعیت اشتغال ۸۹
- نمودار (۵) برای من صلح بهتر از دموکراسی است ۹۱
- نمودار (۶) نظام فعلی افغانستان، بهتر از حکومت طالبان است ۹۲
- نمودار (۷) افغانستان نیاز به یک دیکتاتور دارد تا مشکلات جامعه را حل کند ۹۳
- نمودار (۸) یک نظام دیکتاتور که بتواند فقر در جامعه را کاهش دهد، بهتر از دموکراسی است ۹۴
- نمودار (۹) مردمی که نان شب خود را ندارند، دموکراسی برای شان مهم نیست ۹۵
- نمودار (۱۰) کشوری که اکثر مردم آن بی سواد اندف نمی تواند به دموکراسی واقعی دست پیدا کند ۹۶
- نمودار (۱۱) نظام دموکراسی حاکم در افغانستان با آموزه های دین اسلام مطابقت دارد ۹۷
- نمودار (۱۲) حکومت افغانستان دست نشانده غربی هاست ۹۸
- نمودار (۱۳) برای ساختن یک دولت واحد پاسخگو باید به ارزش های صدر اسلام اقتدا نمود ۹۹

چکیده

افغانستان در طول تاریخ خود، حداقل دو بار روند دموکراسی خواهی را طی کرده است. یک بار در اواسط قرن بیستم؛ و یک بار در آغاز قرن بیست و یکم. اما در هیچ یک از این دو دوره، آن چنان که باید، پروسه انجام نیافته و دموکراسی، برخلاف بسیاری از جوامع غربی و شرقی، در افغانستان نتوانسته کارویژه خود را به درستی به پیش برد.

هدف این تحقیق بررسی موانع دموکراسی در افغانستان است. که با روش «ترکیبی» انجام شده است. به گونه‌ای که در بخش کمی تحقیق، اطلاعات و داده‌ها توسط پرسشنامه محقق ساخته از جامعه آماری هرات به دست آمده و با نرم افزار SPSS تحلیل شده است. و داده‌های بخش کیفی، با تکنیک مصاحبه نیمه ساختاریافته از شهرهای کابل، هرات و مزار شریف جمع آوری و با روش «تحلیل مضمون» بررسی گردیده است.

یافته‌ها و نتایج به دست آمده نشان می‌دهد که همه ساختارهای اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و سیاسی جامعه افغانستان مانع نظامی مبتنی بر دموکراسی در این کشور شده است. فقر، بی سوادی، ناستواری سیاسی، بیگانه ستیزی، موقعیت جغرافیایی، شکاف‌های ساختاری، آموزه‌های دینی و بی‌مهری دین و دموکراسی همه و همه مانع ایجاد جریانی سیاسی دموکرات در افغانستان بوده است. شرایط فقر تاریخی حاکم در این کشور باعث گردیده تا مردم به راحتی حاضر به تعویض دموکراسی با هر نظامی باشند که بتواند نان‌شان را ضمانت کند. تحلیل‌های استنباطی نشان می‌دهد که بین میزان سواد و موانع دموکراسی، رابطه‌ای منفی و معنادار وجود دارد. به این معنی که، با افزایش میزان سواد و آگاهی در بین اقشار جامعه، موانع دموکراسی کاهش خواهد یافت.

کلید واژگان: افغانستان، دموکراسی، موانع ساختاری، آموزه‌های دینی، بستر فرهنگی.

بخش اول

کلیات تحقیق

مقدمه

دموکراسی یکی از مفاهیم مناقشه‌آمیزی‌باشد که از زمان مطرح‌شدن آن در یونان باستان و تاکنون، درباره چپستی آن اختلاف‌نظر وجود داشته و دارد. تعریف‌ها و برداشت‌های متفاوتی از مفهوم دموکراسی به عمل آمده است. به عبارتی دیگر، دموکراسی همانند سایر مفاهیم علوم اجتماعی و علوم سیاسی از کثرت تعاریف برخوردار است، نمی‌توان و نباید به یک تعریف از آن بسنده نمود. وجود تعاریف متعدد و متنوع از دموکراسی یک امر طبیعی پنداشته می‌شود، زیرا دموکراسی در فلسفه اجتماعی، علوم سیاسی و علوم اجتماعی مورد مطالعه قرار می‌گیرد و در این فلسفه و علوم پدیده‌ها تعاریف گوناگونی دارند. ساده‌ترین و مروج‌ترین تعریف از دموکراسی، همان است که آبراهام لینکلن شانزدهمین رییس جمهور ایالات متحده آمریکا ارایه کرده است. لینکلن دموکراسی را «حکومت مردم، برای مردم، در خدمت مردم و توسط مردم» می‌داند. به نظر می‌رسد این تعریف نمی‌تواند همه ابعاد دموکراسی را تبیین سازد. با عنایت به این که امروزه مسائل مرتبط با دموکراسی گسترش یافته و در عصری به سر می‌بریم که در آن از «جهانی‌شدن دموکراسی» و یا «دموکراسی جهانی» سخن گفته می‌شود، به تعریف جدیدی از دموکراسی نیازمندیم. در میان تعاریف مختلفی که اخیراً از دموکراسی صورت گرفته است، به نظر می‌آید که تعاریف رابرت دال و ژوزف شومپیتر از دموکراسی، با مسایل دموکراسی در «دنیای جهانی‌شده» امروزی، سازگارتر می‌باشد. دال رییس اسبق انجمن علوم سیاسی ایالات متحده آمریکا، دموکراسی را حکومت چندگروه قدرت می‌داند و شومپیتر که باورمند به رهیافت نخبه‌گرایی بود، دموکراسی را پروسه‌ای می‌داند که در آن نخبگان برای رسیدن به قدرت با هم رقابت می‌کنند، تا گردش قدرت به عمل آید.

درحالی که درباره ماهیت دموکراسی مناقشه وجود دارد، اما می‌توان گفت درباره اهمیت دموکراسی میان دانشمندان علوم اجتماعی و علوم سیاسی به طور نسبی اجماع موجود است. بیشتر دانشمندان براین باورند که دموکراسی در عرصه‌های مختلف کارکردهایی دارد و می‌تواند مفید باشد. کارکرد دموکراسی را در «دموکراسی‌های بالغ» به درستی می‌توان مشاهده کرد. اما این نکته را هم باید به خاطر داشت که دموکراسی یکسره نمی‌تواند خوب باشد و نباید آن را «خیرمطلق» تلقی کرد. در همان کشورهایی

که دموکراسی تحقق یافته و ارزش‌های دموکراتیک رو به گسترش‌اند، نیز دموکراسی زیان‌هایی داشته و دارد. به سخن دیگر دموکراسی از معایب و سودمندهایی برخوردار می‌باشد. ممکن است دموکراسی در کشورهای دموکراتیک و نیز در کشورهای که تازه «گذار دموکراتیک» را آغاز کرده‌اند، در عرصه‌ها و زمینه‌هایی خطرآفرین باشد. در کشورهای آسیایی و اسلامی ممکن است برخی مدل‌ها به طور کامل و یا برخی مفروض‌ها و یا اصول بعضی مدل‌های دموکراسی با ارزش‌های بومی سازگار نباشد. این سخن لی کوآن یو دولت‌مرد و صدراعظم سابق سنگاپور قابل تأمل است که می‌گوید ارزش‌های ویژه آسیایی، انگاره‌های لیبرال دموکراسی غربی را زیر سوال می‌برد. ولی تجربه ثابت کرده است که علاج دردهای دموکراسی در خود دموکراسی و در گسترش اصول آن نهفته می‌باشد، نه در روی آوردن به فاشیسم، دیکتاتوری و توتالیترانیسم و سایر رقیبان دموکراسی.

در ادبیات دموکراسی، مفهوم موانع دموکراسی از جمله مفاهیم مهم پنداشته می‌شود. مسئله موانع دموکراسی در بحث‌های گذارشناسی، برقراری، تحکیم‌شناسی و نیز تحقق و ثبات دموکراسی؛ اغلب هم‌چون محور عمل می‌کند. هم‌چنان که درباره مفهوم دموکراسی مناقشه وجود دارد، در خصوص موانع دموکراسی هم شاهد مناقشه هستیم. موانع دموکراسی در همه جوامع یکسان نیست و به اشکال مختلف و با ماهیت متفاوت می‌تواند وجود داشته باشد. به نظر می‌رسد هر جا که دموکراسی وجود دارد، موانع آن هم موجود است. این موانع هم در کشورهای که به دموکراسی‌های بزرگ و باثبات مشهوراند و هم در کشورهای که «گذار به دموکراسی» را به تازگی آغاز کرده‌اند و از «دموکراسی حداقلی» برخورداراند، وجود دارد. اما ابعاد، گستره، میزان، تأثیرگذاری و نوع این موانع متفاوت و متغیراند.

موانع دموکراسی در افغانستان، متعدّداند و به اشکال مختلف در عرصه‌های گوناگون وجود دارد. در بحث‌های مرتبط به دموکراسی در افغانستان می‌طلبید بر سر موانع دموکراسی تمرکز جدی شود. بدون شناخت دقیق این موانع، نمی‌توان ارزش‌های دموکراتیک را در افغانستان به درستی گسترش داد. عدم توجه به موانع دموکراسی، خطراتی را متوجه دموکراسی حداقلی و نوبنیاد افغانستان می‌سازد. نباید جامعه جهانی و هواداران دموکراسی در افغانستان، نسبت به این موانع، غافل و کم‌کار باشند. می‌طلبید با توجه به رهنمودهای علمی و آکادمیک، این موانع شناخته شود و در راستای مهار، کاهش و حتی عاری‌ساختن جامعه از برخی موانع، سیاست‌گذاری و اقدام شود، تا نظام سیاسی منبسط گردد و ارزش‌های دموکراتیک موجود گسترش یابد.

این پژوهش، با همین درک و رویکرد و با استفاده از رهنمودهای علمی انجام شده است. در این تحقیق تلاش شده تا موانع سیاسی، اقتصادی، تاریخی، اجتماعی، دینی و فرهنگی دموکراسی در کشور تبیین شود. امیدواریم نتایج و یافته‌های این تحقیق مورد توجه و عنایت دولت‌مردان، نخبگان سیاسی، پژوهش‌گران و نیروهای دموکراسی‌خواه قرار گیرد و از آن در راستای مسایل دموکراسی در کشور، استفاده مطلوب به عمل آید.

بیان مسئله

اصطلاح دموکراسی، در ظاهر روشن و صریح به نظر می‌رسد، اما در واقع سال‌هاست که متفکرانی را به خود مشغول نموده است. افلاطون از اولین نظریه پردازانی است که مخالفت خود را با دموکراسی اعلان نموده و از آن به معنای حکومت آزادی و بی‌قانونی یاد می‌کند. او معتقد به حکومت فیلسوف-شاه بود، از نظر افلاطون تاسیس حکومت الیگارش، بالقوه باعث جنگ داخلی بین الیگاریک‌ها و طبقات تنگدست می‌شود. و فرزندی که از این جنگ داخلی پدید می‌آید دموکراسی است. دموکراسی هنگامی به دنیا می‌آید که تنگدستان چیره می‌شوند. بعضی را می‌کشند، دیگران را بیرون می‌رانند و حقوق شهروندی و مناصب دولتی و اجتماعی را به طور برابر با بقیه تقسیم می‌کنند (پوپر، ۱۳۸۰: ۷۸-۸۱).

پوپر نیز از منتقدان دموکراسی کلاسیک است. به نظر او، مردم نه قادر به حکومت کردن‌اند و نه واقعا حکومت می‌کنند. تعریف کلاسیک این احساس را برای مردم به وجود می‌آورد که دموکراسی فریبی بیش نیست. او به جای حکومت مردم، قضاوت مردم را در تعریف دموکراسی پیشنهاد می‌کند. از نظر پوپر، دموکراسی یک «روش نظارت بر حکمرانان» است که این نظارت به کمک نهادها طراحی شده در چارچوب قانون صورت می‌گیرد (به نقل از رامیار، ۱۳۹۴: ۱۱).

اما دموکراسی مدرن برنامه‌ جامعی است که خواهان تغییر نهادهای جامعه می‌باشد. به گونه‌ای که از نظر امروزه این برنامه، پای فراتر از حوزه سیاست گذاشته و وارد حوزه‌های فرهنگ، اقتصاد، تکنولوژی و اطلاعات شده‌است (به نقل از صالحی و همه‌خانی، ۱۳۹۵: ۴۰).

چنانی که به اعتقاد هانتینگتون، ثبات سیاسی از آن جوامعی است که سطح تحرک اجتماعی و رشد اقتصادی‌شان بالا بوده و در جوامع بی‌ثبات و متزلزل اقتصادی-اجتماعی، دموکراسی نمی‌تواند کار خود را انجام دهد. بر این اساس که از قرن نوزدهم رابطه بین ثروت و دموکراسی به شکل همبستگی مثبت ظاهر شده و همچنان نیرومند باقی مانده‌است. این همبستگی ایجاب می‌کند که گذار به دموکراسی، در وهله نخست، در کشورهای سطح متوسط توسعه اقتصادی صورت پذیرد. دموکراسی ساختن در کشورهای فقیر غیرمحمتمل است اما در کشورهای ثروت مند عملی انجام شده. به باور او، توسعه اقتصادی منجر به گسترش «طبقه متوسط» می‌شود. البته طبقه متوسط در مراحل نخستین الزاما نیرویی برای دموکراسی نیست؛ اما با گذشت زمان برای پیش‌برد مقاصد و تأمین منافع از راه سیاست انتخاباتی وارد عرصه می‌شود (هانتینگتون، ۱۳۹۴: ۶۹-۷۹).

او در کنار ثروت، از ساخت اجتماعی تمایز یافته، بستر فرهنگی و محیط خارجی نیز به عنوان عوامل گسترش دموکراسی یاد می‌کند. در مورد بستر فرهنگی نیز به فاکتور مذهب اشاره نموده و بر این باور است که در بین مذاهب، بیشترین همبستگی با دموکراسی را مذهب پروتستان دارد. تأثیر کاتولیک بر رشد دموکراسی، کند و ملایم است. هندو و شینتو مانعی بر راه دموکراسی ایجاد نموده‌اند. در حالی که اسلام، کنفوسیانیسم و بودیسم منادی حکومت‌های اقتدارگرا هستند (سو، ۱۳۷۸: ۱۰۰-۱۰۴).

دموکراسی نه این‌که تنها نظام حکومتی-سیاسی جهان امروز باشد؛ بلکه بهترین نظریه سیاسی است که تا کنون اندیشمندان علم سیاست به آن دست یافته‌اند. این نظریه سیاسی طی قرون اخیر، برخلاف کشورهای جهان اول که از ثبات عملکردی برخوردار بوده، در جوامع توسعه نیافته و یا کمتر توسعه یافته همواره فراز و فرودهایی را تجربه نموده است.

روند دموکراسی‌خواهی یا دموکراسی‌سازی در خاورمیانه، شمال آفریقا و چندین کشور آمریکایی و آسیایی در چند دهه اخیر شروع شده است. افغانستان از آن جمله کشورهایی است که از نزدیک به پنج دهه به این طرف (در دو مقطع دهه دموکراسی و پس از ۲۰۰۱) در این روند قرار گرفته است. اما موانع «نهادی» و «گفتمانی» متعددی باعث شده است تا این جریان در افغانستان موفقیت‌آمیز نبوده و پروژه مدرنیزاسیون این کشور پیچیده‌تر از قبل گردیده و گفتمان دموکراسی هژمونیک نگردد.

هدف این تحقیق بررسی موانع دموکراسی در افغانستان است. نویسندگان به دنبال جستجوی عواملی هستند تا موضوع عدم شکل‌گیری دولتی مبتنی بر دموکراسی و ساختار اجتماعی سازمان یافته را تبیین نماید. در این راستا، ضمن بررسی دیدگاه‌های کارشناسان به صورت میدانی، ساختارهای اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی و سیاسی افغانستان را نیز به صورت تاریخی-تحلیلی واکاوی خواهد نمود. این پژوهش به دنبال آن است تا به این سوال که چه عواملی منجر به یک ساختار دموکراتیک در افغانستان شده است را پاسخ دهد.

اهمیت و ضرورت تحقیق

تحقیق‌های معیاری و سیستماتیک در مورد پدیده‌های سیاسی-اجتماعی در افغانستان بسیار اندک اند. از طرفی مسئله دموکراسی و دست‌یابی به ساختاری منظم و مشروط به قانون، همراه با مشارکت مردمی در افغانستان، از مسائل یک قرن گذشته در این کشور است. شواهد علمی و تجربی در دنیا نیز نشان می‌دهد که راه‌حل خروج جوامع شکننده با شکاف‌های متعدد و عمیق اجتماعی، ساختارهای اجتماعی سیاسی مبتنی بر عقلانیت و اکتسابی است؛ نه چارچوب‌های سیاسی سنتی، انتسابی، غیرعرفی و غیرعقلانی.

افغانستان در یک قرن گذشته همواره در آزمون و خطای نظام‌های سیاسی بوده است. در کنار تجربه نظام‌های سیاسی شاهی مطلقه، شاهی مشروطه، جمهوری، حزبی و تحریک طالبانی؛ حداقل در دو برهه زمانی اقدام به تجربه نظام دموکراسی نموده است. در دور دوم و پس از تحولات سال ۲۰۰۱، امیدواری بر آن بود که دموکراسی بتواند شکاف‌های موجود در افغانستان را مدیریت نماید. اما امروزه شواهد تجربی ۱۸ سال اخیر نشان می‌دهد که ساختارهای فعلی در این جامعه ظرفیت پذیرش دموکراسی را ندارند. نویسندگان در این تحقیق به دنبال آن هستند تا فارغ از هیاهوی سیاسی و رسانه‌ای، به صورت علمی و نظام‌مند به موضوع پرداخته و ضمن پر نمودن خلأ تحقیقاتی در این حوزه، راهکارهایی مبتنی بر شواهد علمی را به جامعه سیاسی کشور ارائه نمایند. به گونه‌ای که ضمن ایجاد درک علمی و همگانی از موضوع، اهمیت پرداختن به مسئله را نیز به جامعه علمی و سیاسی کشور تبیین نمایند. اهمیت موضوع به گونه‌ای که در صورت رسیدن جامعه سیاسی افغانستان به این فهم عمومی که موانع شکل‌گیری دولت دموکراتیک چه بوده و چگونه می‌توان این کشور را در مسیر توسعه سیاسی به معنای واقعی کلمه قرار داد، به احتمال زیاد می‌تواند راه رسیدن به توسعه را در افغانستان هموار نمود.

اهداف تحقیق

الف: هدف اصلی: بررسی موانع دموکراسی در افغانستان.

ب: اهداف فرعی:

- بررسی موانع سیاسی دموکراسی در افغانستان
- مطالعه ساختارهای اجتماعی و چگونگی عملکرد آنها به عنوان مانع دموکراسی در افغانستان
- بررسی موانع اقتصادی دموکراسی در افغانستان
- مطالعه ساختار فرهنگی و ایدئولوژیک جامعه و تحلیل این ساختارها در جهت چگونگی ایجاد مانع در راه دموکراسی

سوال‌های تحقیق

الف: سوال اصلی: عوامل عدم دموکراسی در افغانستان چیست؟

ب: سوال‌های فرعی:

- آیا ساختار اجتماعی افغانستان در راستای دموکراسی به عنوان مانع عمل می‌کند؟
- نقش عوامل فرهنگی و ایدئولوژیک حاکم در جامعه افغانستان در عدم دموکراسی چگونه است؟
- نقش ساختار و شاخص‌های اقتصادی در ناکامی دموکراسی در افغانستان چیست؟
- موانع سیاسی مخل دموکراسی در افغانستان چیست؟

پیشینه تحقیق

تحقیقات علمی و استاندارد که به صورت ویژه به موانع دموکراسی در افغانستان پرداخته باشد، بسیار اندک است؛ به خصوص اگر مقید به نویسندگان افغانستان باشد. اما مسئله دموکراسی در خاورمیانه و یا جهان اسلام از موضوعاتی است که ذهن خیلی‌ها از متفکران این جغرافیا را به خود مشغول نموده است. در پیشینه پژوهش این تحقیق، به دوازده مورد از تحقیقاتی که به موانع دموکراسی در افغانستان و یا کشورهای خاورمیانه- که شباهت خاصی در ساختارهای سیاسی و تحولات سیاسی- اجتماعی خود در دو دهه اخیر با افغانستان دارند- اشاره می‌شود.

احمدی و اسماعیل‌زاده (۱۳۹۳) در کتاب «نوشتارهایی پیرامون دموکراسی افغانی: فرصت‌ها و چالش‌ها» اقدام به جمع‌آوری مجموعه‌ای از سیزده مقاله نموده که مسائل دموکراسی، انتخابات و انتقال قدرت در افغانستان را بررسی نموده‌اند. روش تحقیق مقالات عموماً اسنادی و توصیفی است. مواردی از مقالات نیز با روش تحلیل داده‌های ثانویه انجام شده است. یافته‌های کتاب نشان می‌دهد که دموکراسی در افغانستان متأثر از گرایش‌ها و مطالبات قومی و منطق قبیله‌ای بوده و در واقع این نوع نظام سیاسی موجود در این کشور دموکراسی صوری است، تا دموکراسی واقعی. و انتخابات تنها نماد دموکراسی در افغانستان است. به این لحاظ، در کشوری که نهادهای اصلی آن ظرفیت و مشروعیت لازم را نداشته و سیاستمداران برای حل و فصل مشکلات، تعامل سیاسی را بی‌فایده بدانند، سوال از استحکام دموکراسی هم‌چنان محوری و حیاتی است.

تاجیک و شریفی (۱۳۸۸) در مقاله «موانع گفتمانی دموکراسی در افغانستان» که با روش «تحلیل گفتمان» انجام شده است؛ به این نتیجه رسیده‌اند که بعد از تغییر گفتمان طالبانی به گفتمان دموکراسی و

مفصل‌بندی دال‌های آزادی، حقوق بشر، مبارزه با تروریسم و... اکنون این گفتمان بعد از گذشت بیش از یک دهه به موانع گفتمانی برخورد کرده است. و معانی که گفتمان دموکراسی به دال‌های مردم، حقوق بشر، آزادی، زنان و... داده است؛ به سختی از سوی جامعه سنتی افغانستان قابل پذیرش می‌باشد. و گفتمان‌های رقیب مانند؛ گفتمان مجاهدین و طالبان، مانع هژمونیک شدن گفتمان دموکراسی در افغانستان شده‌اند.

پرتو^۱ (۲۰۱۷) در مقاله‌ای با عنوان «روند دموکراسی در افغانستان: فرصت‌ها و چالش‌ها» بعد از بررسی روند دموکراسی در افغانستان، مدعی است که این روند نسبت به سایر کشورها متفاوت بوده و بستگی به عوامل داخلی و خارجی متعددی دارد. نویسنده معتقد است که دموکراسی در افغانستان با وجود چالش‌های بی‌شمار، روند موفقیت‌آمیزی بوده و منجر به تحولات مثبتی شده است. تحولات سیاسی-اقتصادی، برگزاری چند دوره انتخابات پارلمانی، ریاست جمهوری، تأمین حقوق زنان و آزادی بیان از آن شمارند. یانگ^۲ (۲۰۰۷) در تحقیق «غلبه بر موانع شکل‌گیری دولت دموکراتیک در افغانستان» که با روش اسنادی انجام شده؛ دریافته است که نبود پشتوانه تاریخی دموکراتیک، فساد، تولید و تجارت گسترده مواد مخدر، اختلافات قومی و قبیله‌گرایی، نبود امنیت پایدار و عدم پشتیبانی همسایگان از جمله پاکستان از اصلی‌ترین موانع دموکراسی در افغانستان است. نویسنده معتقد است که دولت امریکا مجدداً باید بر مسئله افغانستان متمرکز شده و جنگ با تروریسم در این کشور را در اولویت خود قرار دهد. و الا، «تلاش ارزان» برای دموکراتیزه کردن افغانستان احتمالاً به شکست مواجه شده و افغانستان دوباره به یک کشور ورشکسته تبدیل خواهد شد.

صالحی و همه‌خانی (۱۳۹۵) در مقاله «عوامل منطقه‌ای و بین‌المللی، مانعی برای دموکراسی در مصر» به بررسی موانع دموکراسی در مصر به عنوان یکی از مهم‌ترین کشورهای عربی خاورمیانه پرداخته و به این نتیجه رسیده‌اند که مصر طولانی‌ترین تاریخ «نوسازی» در جهان عرب را دارد که به دوره اشغال توسط ناپلئون بر می‌گردد. به اعتقاد نویسندگان، نقش ژئوپلیتیک مصر، همسایگی با اسرائیل و عدم هم‌خوانی منافع دموکراتیک با منافع اسرائیل و منافع امریکا در موجودیت دولت نظامیان، از موانع بین-المللی و منطقه‌ای دموکراسی در مصر به حساب می‌آید.

صالحی و همه‌خانی (۱۳۹۴) در بررسی «موانع داخلی دموکراسی در مصر» معتقدند که حکومت‌های اقتدارگرای نظامی، نقش ضعیف جامعه مدنی و نخبگان فرهنگی-سیاسی، وضعیت اقتصادی نابسامان و رشد جریان‌های اسلام‌گرا از اصلی‌ترین عوامل داخلی عدم دموکراسی در این کشور عربی محسوب می‌شود.

^۱Ahmad Murid Partaw

^۲Democratization in Afghanistan: Challenges and Opportunities

^۳Dennis O. Young

^۴Overcoming the obstacles to establishing a democratic state in Afghanistan

آذین و بیاتی (۱۳۹۴) در تحقیقی با عنوان «موانع توسعه دموکراسی در عراق» که با رویکرد تبیینی علی-تاریخی انجام شده است، دریافته‌اند که مسئله دموکراسی در عراق به مسائل و بحران‌های قومی در این کشور در نسبت با سیاست و حکومت باز می‌گردد و از این رو مسئله‌ای مرتبط با هویت ملی آن کشور است. نهادهای دموکراتیک تا قبل از حمله آمریکا به عراق و سقوط صدام بیشتر به طور تشریفاتی عمل کرده و در عمل تحت سیطره دولت مطلقه این کشور بوده‌اند. با فروپاشی نظام دیکتاتوری در عراق چالش‌های ناشی از فقدان وجود دولت مرکزی جامعه عراق را دچار فاز جدیدی از بحران‌های امنیتی کرد. فضای سیاسی در این کشور بعد از سقوط صدام آن طوری که باید نتوانست دموکراتیزاسیون را به ارمغان آورد. جامعه چند پاره عراق با شکاف‌های عمیق فرهنگی و تاریخی فرآیند دموکراسی را بیشتر از آن که نظامی فراقومی جلوه دهد، آن را در مسیر مطالبات قومی خود ترجمه کرد. فرهنگ سیاسی مبتنی بر انگیزش‌های قومی در عراق مانع از ظهور تفکری ناب و فرا قومی برای بهره‌گیری از فضای جدید جهت پیش‌برد دموکراسی در عراق شد. مهمترین دلایل در ارتباط با گسترش خشونت‌ها و عدم دموکراسی در عراق پس از سقوط صدام عبارتند از: الف) بحران‌های هویت، یکپارچگی و مشروعیت ریشه‌دار و از پیش موجود ناشی از ملت‌سازی تحمیلی و الیگارشیک در عراق از دهه ۱۹۲۰ به این سو؛ ب) بنیان غیردموکراتیک و غیرمدنی احزاب و گروه‌بندی‌های سیاسی-اجتماعی و غلبه باورها و فرهنگ‌های خشونت طلب فرقه‌ای، قومی-زبانی و مذهبی بر آن‌ها؛ ج) ناکامی حکومت ضعیف و شکننده در تحقق بخشیدن به حکمرانی خوب با شاخص‌هایی مانند ایجاد امنیت، اشتغال و خدمات رسانی در ابعاد گوناگون و د) استمرار حضور و برخورد خشن نیروهای نظامی آمریکا و هم‌پیمانان آن با مردم عراق و افشای اهداف واقعی و پنهانی آن‌ها در این کشور.

درخشه و ملکی (۱۳۹۳) با روش تحلیلی-توصیفی به بررسی «موانع داخلی دموکراتیزه‌شدن عراق پس از سقوط صدام» پرداخته و به این نتیجه رسیده‌اند که عراق با توجه با آن که کمترین ظرفیت فرهنگی برای پذیرش دموکراسی را دارد؛ ولی چالش‌هایی را نیز در مسیر دموکراتیزاسیون کنار زده است. تدوین قانون اساسی، تحزب، فدرالیسم و تعهد به حقوق اقلیت‌ها از دستاوردهای دموکراسی عراق است. اما وجود فرهنگ سیاسی غیردموکراتیک، ساختارهای قبیله‌ای و عشیره‌ای، نفوذ اشخاص دارای مشروعیت سنتی و کاریزماتیک در اذهان عمومی، اقدامات خشونت‌آمیز در برخورد با مسائل سیاسی، برداشتهای متفاوت و گاه متضاد احزاب از قانون اساسی از مهم‌ترین موانع داخلی عراق در دموکراسی است.

رشیدی‌زاده و محمدی‌ضیاً (۱۳۹۷) در مقاله‌ای با عنوان «فرهنگ سیاسی و تأثیر آن بر ناکامی فرایند دموکراسی در خاورمیانه با تأکید بر جهان عرب» به این نتیجه رسیده‌اند که تنوع الگوهای رفتاری و

فرهنگ سیاسی جهان عرب از قبیل اقتدارگرایی، حضور بی‌ضابطه گروه‌های غیررسمی، ملی‌گرایی و پان-عربیسیم به مثابه ساختار فرهنگی؛ از فرایندی کلیت‌بخش در راستای نیل به آگاهی معین و مستقر در دموکراسی جلوگیری می‌کنند. این در حالی است که دخالت خارجی و استعمار نیز، مانع مهمی دیگری در راه دموکراسی در جهان عرب است.

بی‌زبان (۱۳۹۶) در «تحلیل تطبیقی موانع گذار به دموکراسی در خاورمیانه» که با روش تبیینی-توصیفی و با استفاده از داده‌های ثانویه انجام شده است، برای موردهای مانند مصر، لیبی، یمن، سوریه و بحرین نشان می‌دهد که جامعه مدنی ضعیف، حاکمیت فرهنگ سیاسی خودسالار و توسعه‌نیافتگی اقتصادی و هم‌چنین مصالحه ناپذیری نخبگان سیاسی از مهم‌ترین موانع در دو سطح کلان و خرد برای گذار به دموکراسی در این جوامع بوده است. علاوه بر این نتایج در مورد تونس نشان می‌دهد که عدم وابستگی دولت به منابع رانتی، برخورداری از جامعه مدنی نسبتاً قوی و فرهنگ سیاسی مبتنی بر ارزش‌های دموکراتیک، مقبولیت بالای دموکراسی در نزد توده‌های اجتماعی به مثابه ساختار و روشی سیاسی و در نهایت توافق و مصالحه سیاسی بدون خشونت میان نخبگان در جریان انقلاب، امکان‌گذار دموکراتیک نسبتاً موفق این کشور را فراهم ساخته است.

ساجدی (۱۳۸۹) با روش اسنادی به بررسی «موانع توسعه دموکراسی در خاورمیانه» پرداخته و دریافته است که از بارزترین ویژگی‌های خاورمیانه سرنوشت یکسان تاریخی-سیاسی اجزای آن است. این سرنوشت مشترک تا حدود زیادی متأثر از نقش استعمار، مذهب، سنت‌ها و فرهنگ‌های مشترکی است که بر ساختارهای سیاسی کشورهای خاورمیانه تأثیرگذارده است. ساختارهای نامتجانس حکومت‌های اقتدارگرا که هم‌زمان با گسترش ارتباطات میان واحدهای متفاوت سیاسی قرار گرفته در معرض دگرگونی-های اجتماعی-سیاسی می‌باشند. برای برون رفت از این بحران تعدادی از نظام‌های سیاسی خاورمیانه سعی بر ایجاد اصلاحات رو بنایی و نه چندان عمیق در ساختار سیاسی خود نموده‌اند. اصلاحات در خاورمیانه دارای قدمت تاریخی به قدمت خود خاورمیانه بوده ولی متأسفانه این اصلاحات به رغم ضرورت، هرگز نه ریشه‌ای و نه از روند رو به جلو برخوردار بوده است. بر این اساس یکی از معضلات مهم منطقه نبود دموکراسی است که توجه بسیاری از نخبگان را بخود جلب نموده است. هر چند تلاش‌های زیادی برای حل این معضل (نبود دموکراسی) صورت گرفته ولی متأسفانه پیشرفت‌های اندکی کسب شده است.

دیلیم صالحی (۱۳۸۴) در تحقیقی «چالش‌های دموکراسی در خاورمیانه» را بررسی نموده و معتقد است که ناسازگار نشان دادن اسلام و دموکراسی، دیرینگی رژیم‌های اقتدارگرا و گسترش نظامی‌گری از مهم‌ترین موانع دموکراسی در خاورمیانه است. به اعتقاد پژوهشگر، دو مورد نخست چالشی آشکار در برابر حاکمیت دموکراسی در خاورمیانه به شمار می‌آیند. اما مسئله سوم (گسترش نظامی‌گری) موجب آن شده است که

دموکراسی به یک ابزار و یا بهانه در دست قدرت‌های فرامنطقه‌ای تبدیل شود. و تلاش‌های سیاست-گذاران امریکایی برای گسترش دموکراسی، احتمالاً موجب شکل‌گیری دموکراسی اصیل و فرهنگ دموکراسی در خاورمیانه نخواهد شد.

جدول (۱) خلاصه پیشینه‌های تحقیق

خلاصه نتایج	جامعه مورد مطالعه	سال	نویسنده(گان)
دموکراسی در افغانستان متأثر از گرایش‌ها و مطالبات قومی و منطق قبیله‌ای بوده و در واقع این نوع نظام سیاسی موجود در این کشور دموکراسی صوری است، تا دموکراسی واقعی	افغانستان	۱۳۹۳	احمد و اسماعیل‌زاده
اکنون این گفتمان بعد از گذشت بیش از یک دهه به موانع گفتمانی برخورد کرده و گفتمان‌های رقیب مانع هژمونیک شدن گفتمان دموکراسی در افغانستان شده‌اند	افغانستان	۱۳۸۸	تاجیک و شریفی
دموکراسی در افغانستان با وجود چالش‌های بی-شمار، روند موفقیت‌آمیزی بوده و منجر به تحولات مثبتی شده است.	افغانستان	۲۰۱۷	پرتو
نبود پشتوانه تاریخی دموکراتیک، فساد، تولید و تجارت گسترده مواد مخدر، اختلافات قومی و قبیله‌گرایی، نبود امنیت پایدار و عدم پشتیبانی همسایگان از موانع دموکراسی در افغانستان است.	افغانستان	۲۰۰۷	یانگ
نقش ژئوپلیتیک، همسایگی با اسرائیل و عدم هم-خوانی منافع دموکراتیک با منافع اسرائیل و منافع امریکا در موجودیت دولت نظامیان، از موانع بین‌المللی دموکراسی به حساب می‌آید.	مصر	۱۳۹۵	صالحی و همه‌خانی
حکومت‌های اقتدارگرای نظامی، نقش ضعیف جامعه مدنی و نخبگان فرهنگی-سیاسی، وضعیت اقتصادی نابسامان و رشد جریان‌های اسلام‌گرا از عوامل داخلی موانع دموکراسی در این کشور عربی محسوب می‌شود	مصر	۱۳۹۴	صالحی و همه‌خانی
جامعه چند پاره عراق با شکاف‌های عمیق فرهنگی و تاریخی فرآیند دموکراسی را بیشتر از آن که نظامی فراقومی جلوه دهد، آن را در مسیر مطالبات قومی خود ترجمه کرد.	عراق	۱۳۹۴	آذین و بیاتی

وجود فرهنگ سیاسی غیردموکراتیک، ساختارهای قبیله‌ای و عشیره‌ای، نفوذ اشخاص دارای مشروعیت سنتی و کاریزماتیک در اذهان عمومی، اقدامات خشونت‌آمیز در برخورد با مسائل سیاسی، برداشت‌های متفاوت و گاه متضاد احزاب از قانون اساسی از مهم-ترین موانع داخلی عراق در دموکراسی است.	عراق	۱۳۹۳	درخسه و ملکی
تنوع الگوهای رفتاری و فرهنگ سیاسی جهان عرب از قبیل اقتدارگرایی، حضور بی‌ضابطه گروه‌های غیررسمی، ملی‌گرایی و پان‌عربیسم به مثابه ساختار فرهنگی؛ از فرایندی کلیت‌بخش در راستای نیل به آگاهی معین و مستقر در دموکراسی جلوگیری می‌کنند.	خاورمیانه	۱۳۹۷	رشیدی‌زاده و محمدی‌ضیأ
جامعه مدنی ضعیف، حاکمیت فرهنگ سیاسی خودسالار و توسعه‌نیافتگی اقتصادی و هم‌چنین مصالحه ناپذیری نخبگان سیاسی از مهم‌ترین موانع در دو سطح کلان و خرد برای گذار به دموکراسی در این جوامع بوده است	خاورمیانه	۱۳۹۶	بی‌زبان
ساختارهای نامتجانس حکومت‌های اقتدارگرا که هم-زمان با گسترش ارتباطات میان واحدهای متفاوت سیاسی قرار گرفته در معرض دگرگونی‌های اجتماعی-سیاسی می‌باشند. برای برون رفت از این بحران تعدادی از نظام‌های سیاسی خاورمیانه سعی بر ایجاد اصلاحات رو بنایی و نه چندان عمیق در ساختار سیاسی خود نموده‌اند.	خاورمیانه	۱۳۸۹	ساجدی
ناسازگار نشان‌دادن اسلام و دموکراسی، دیرینگی رژیم‌های اقتدارگرا و گسترش نظامی‌گری از مهم‌ترین موانع دموکراسی در خاورمیانه است.	خاورمیانه	۱۳۸۴	دپلم صالحی

بخش دوم

مباحث نظری

موانع سیاسی دموکراسی در افغانستان

پس از شکست طالبان در سال ۲۰۰۱م و روی کار آمدن نظام سیاسی موجود، افغانستان یک بار دیگر گذار به دموکراسی را آغاز کرد. اما در برابر موفقیت دموکراسی در افغانستان، چالش‌هایی وجود دارد که باید برای کاهش، مهار و محو آن، اقداماتی از سوی حکومت، جامعه جهانی و حامیان دموکراسی صورت گیرد. برخی از این موانع و چالش‌ها، سیاسی‌اند که در ذیل به مهم‌ترین آن پرداخته می‌شود.

ساختار نظام سیاسی

افغانستان کشوری است که از زمان شکل‌گیری آن در قرن هیجدهم تا کنون، کمتر نظام سیاسی با ثبات را تجربه کرده است. شورش و اغتشاش، پادشاه‌گردشی و کودتا از مظاهر اصلی نظام‌های سیاسی افغانستان و از خصوصیات تاریخ این کشور بوده است (انصاری، ۱۳۸۲: ۹).

به نظر می‌رسد عوامل مهمی چون جنگ‌های داخلی، مداخلات خارجی، انتقال میراثی قدرت، تمرکز قدرت سیاسی، ناسازگاری حکومت‌ها با واقعیت‌های جامعه و عدم توجه به واقعیت‌های جامعه افغانی از سوی بیشتر دولت‌مردان، موجب تبدیل و تغییر زود هنگام نظام‌های سیاسی در این کشور شده است. از سال ۱۹۲۳ تا ۲۰۰۴ میلادی، دست کم هشت نوبت قانون اساسی در این کشور تغییر کرده است. از آنجایی که قانون اساسی هر کشور، ساختار نظام سیاسی آن را تعیین و مشخص می‌سازد، در این هشت نوبت تغییر قانون، هشت نوبت نظام سیاسی تغییر کرده است، علاوه بر این، افغانستان در دهه ۱۹۹۰ میلادی در دوران زمامداری مجاهدین و گروه طالبان، فاقد قانون اساسی و نظام سیاسی مشخص بوده است، در این دهه، بی‌ثباتی به میزانی بود که هیچ یک از طرفین منازعه، توانایی تشکیل نظام سیاسی را نداشتند.

ساختار نظام سیاسی فعلی افغانستان، در آخرین قانون اساسی این کشور که در سال ۲۰۰۳ تصویب و توشیح شد، مشخص گردید. برخلاف دیدگاه برخی از هواداران نظام پارلمانی در کشور که نظام سیاسی کنونی را ریاستی مطلق می‌دانند، محتوای این قانون اساسی، نشان می‌دهد که افغانستان دارای نظام شبه‌ریاستی است و برخی ویژگی‌های نظام سیاسی پارلمانی را هم دارا می‌باشد. در اینجا برای بحث بیشتر درباره نوع نظام سیاسی فعلی، ضرورت است برخی از ماده‌های قانون اساسی بررسی شود. در ماده شصت قانون اساسی آمده است: «رییس‌جمهور در رأس دولت جمهوری اسلامی افغانستان قرار داشته، صلاحیت‌های خود را در عرصه‌های اجرائیه، تقنینیه و قضائیه مطابق به احکام این قانون اساسی، اعمال می‌کند».

از آنجایی که در نظام ریاستی، رییس‌جمهور هم رییس دولت و هم رییس حکومت می‌باشد، این ویژگی، از نظام ریاستی برگرفته شده است. اما در ماده شصت و نهم قانون اساسی، مسایلی درباره رییس‌جمهور مطرح شده است که برگرفته از نظام پارلمانی می‌باشد: «رییس‌جمهوری در برابر ملت و ولسی جرگه، مطابق به احکام این ماده مسئول می‌باشد. اتهام علیه رییس‌جمهور به ارتکاب جرایم ضد بشری، جنایت ملی یا خیانت، از طرف یک ثلث کل اعضای ولسی جرگه تقاضا شده می‌تواند، در صورتی که این تقاضا از طرف دو ثلث کل آرای ولسی جرگه تأیید گردد، ولسی جرگه در خلال مدت یک ماه لویه جرگه را دایر می‌نماید...». هم‌چنین مسئله عزل وزیران که یکی از صلاحیت‌های اختصاصی مجلس نمایندگان در کشور می‌باشد نیز از ویژگی‌های نظام پارلمانی است. این ماده‌ها و ماده‌های دیگری از قانون اساسی نشان می‌دهد که نظام سیاسی افغانستان، ریاستی مطلق نمی‌باشد.

در مورد این که کدام نوع نظام سیاسی برای ثبات و دموکراسی در افغانستان، کارکرد بهتری دارد، میان صاحب‌نظران، نویسندگان و فعالان سیاسی اختلاف نظر وجود دارد. موافقان نظام سیاسی فعلی، بر این باورند که این نظام با واقعیت‌های جامعه افغانستان سازگاری دارد و شرایط برای برپایی نظام پارلمانی در کشور مساعد نیست. دکتر طاهر هاشمی استاد سابق دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه کابل و یکی از اعضای لویه جرگه تصویب قانون اساسی موافق با نظام سیاسی فعلی است و نظام پارلمانی را برای کشور مناسب نمی‌داند. وی در این خصوص چنین می‌نویسد: جامعه افغانی یک جامعه سنتی و فاقد نضج و پختگی سیاسی به مفهوم تجربه و ممارست در مسایل سیاسی است. فقدان تجربه و آبدیدگی سیاسی به خصوص در رابطه به احزاب سیاسی و مبارزات پارلمانی منتج به تأسیس پارلمانی خواهد شد که مرکب از فراکسیون‌ها، گروه‌ها و احزابی خواهد بود که بر مبنای منافع آنی با هم ائتلاف‌های بس شکننده را بر پای خواهند داشت و بنابر نبود احزاب متشکل و منسجم، اکثریت پارلمانی جز بر محور منافع گروپ‌های متفرق پارلمانی میسر نخواهد بود (هاشمی، ۱۳۸۹: ۴۹ و ۵۰).

اما برخلاف این دیدگاه آقای هاشمی، هواداران نظام پارلمانی بر این باورند که نظام سیاسی فعلی کشور موجب دیکتاتوری و استبداد گردیده و با واقعیت‌های کشور هم‌خوانی ندارد. عبدالحفیظ منصور عضو سابق

مجلس نمایندگان کشور، نظام پارلمانی را مردمی‌ترین نوع نظام سیاسی می‌خواند: نظام پارلمانی علاوه بر این که مردمی‌ترین نوع نظام است، جلوی دیکتاتوری، خویش‌خوری و استفاده‌جویی را تا حدی سد می‌دارد و این امتیاز را نیز دارد، که کشورهای خارجی نمی‌توانند، به سهولت بر سرنوشت افغانستان حاکم شوند. در حالی که نفوذ در نظام‌های ریاستی برای آن‌ها کار ساده و سهلی خواهد بود؛ بنابراین، در شرایط حاضر نظام پارلمانی برای حفظ استقلال و آزادی افغانستان نیز می‌تواند مفید بوده باشد. پارلمانی که صلاحیت عزل و نصب نخست وزیر را دارا باشد، به وزرا، رای اعتماد بدهد و آن‌ها را در مواقع لازم به استیضاح بطلبد، بودجه کشور را معین سازد، سران ارتش و نماینده‌های سیاسی خارج از کشور را تعیین نماید (منصور، ۱۳۸۲: ۱۱۴).

هم‌چنین مجیب‌الرحمن رحیمی نویسنده کتاب «نقدی بر ساختار نظام سیاسی در افغانستان»، هوادار نظام پارلمانی می‌باشد. به باور او، برای کشورهای چندپارچه چون افغانستان، نظام پارلمانی بهترین نظام است. به گفته رحیمی میان دانشمندان و کارشناسان، یک اجماع و توافق بین‌المللی وجود دارد که نظام پارلمانی غیرمتمرکز از نظام انحصاری ریاستی مناسب‌تر است (رحیمی، ۱۳۸۷: ۴۸).

نمی‌توان نگرانی‌ها و استدلال‌های طرفداران نظام ریاستی و پارلمانی را در کشور نادیده گرفت. با توجه به واقعیت‌های مطرح شده از سوی موافقان و مخالفان نظام‌های ریاستی و پارلمانی، به نظر می‌رسد برای کشوری مانند افغانستان نظام مختلط می‌تواند کارآمدی بهتری نسبت به نظام ریاستی و یا پارلمانی داشته باشد. در نظام مختلط نیمه‌ریاستی و نیمه‌پارلمانی، می‌توان ویژگی‌های خوب هر دو نظام را یکجا ساخت و از آن استفاده مطلوبی برای دموکراسی و توسعه در کشور نمود. نظام مختلط در افغانستان از یکسو از تمرکز قدرت جلوگیری خواهد نمود و از سوی دیگر جلوی بی‌ثباتی را می‌گیرد. این چنین نظامی، در توزیع قدرت سیاسی و نیز انتقال قدرت، می‌تواند عملکرد بهتری داشته باشد و آسان‌تر قابل مدیریت خواهد بود.

فرهنگ سیاسی سنتی-قبیله‌ای

واژه فرهنگ سیاسی را برای اولین بار گابریل آلموند بعد از جنگ جهانی دوم به کار برد. آلموند، فرهنگ سیاسی را الگوی ایستارها و سمت‌گیری‌های فردی نسبت به سیاست در میان اعضای یک نظام تعریف می‌کند (عالم، ۱۳۸۲: ۱۱۳).

فرهنگ سیاسی هر کشور، در کنار برخی عوامل دیگر، رفتارهای سیاسی مردم و دولت‌مردان آن کشور را شکل می‌دهد. به عبارتی دیگر، فرهنگ سیاسی از عوامل اصلی شکل‌دهنده رفتارها و کنش‌های سیاسی افراد یک جامعه می‌باشد.

از آنجایی که در جهان سیاست، مسایل نظام سیاسی، حکومت و حکومت‌داری، از موضوعات کلیدی و مفاهیم اصلی به شمار می‌روند، معمولاً بیشتر افراد یک جامعه در باره همین مسایل، رفتارها و دیدگاه‌های خاصی دارند. از این منظر، می‌توان گفت که فرهنگ سیاسی به مطالعه رفتارها و کنش‌های افراد یک جامعه در برابر حکومت و نظام سیاسی همان جامعه می‌پردازد.

فرهنگ سیاسی جزو فرهنگ عمومی یک جامعه است، به همین سبب نباید آن را یک کل بدانیم، بلکه آن را باید قسمتی از یک کل بدانیم. از آنجایی که فرهنگ و اجزای آن، همواره در بستر تاریخ شکل می‌گیرد، فرهنگ سیاسی هر جامعه هم در بستر تاریخ همان جامعه شکل می‌گیرد. در یک تقسیم‌بندی کلی می‌توان فرهنگ سیاسی را به دو دسته تقسیم کرد:

۱- فرهنگ سیاسی محدود یا سنتی و قبیله‌ای

۲- فرهنگ سیاسی نامحدود یا مدرن و دموکراتیک

فرهنگ سیاسی محدود، در کشورهای سنتی، عقب‌مانده یا به تعبیر مارکسیست‌ها، «عقب‌نگه‌داشته شده» که ساختارهای آن‌ها قومی هستند، وجود دارد، اما فرهنگ سیاسی نامحدود در جوامع توسعه‌یافته و باثبات به چشم می‌خورد.

دانشمندان علوم سیاسی برای فرهنگ سیاسی محدود، سنتی و قبیله‌ای ویژگی‌هایی برشمرده‌اند که در ذیل به آن پرداخته می‌شود:

۱- فرهنگ سیاسی سنتی و قبیله‌ای، فرهنگ شفاهی و غیرمکتوب است و در نتیجه غیرقابل بازخواست و غیر پاسخ‌گو می‌باشد.

۲- فرهنگ سنتی-قبیله‌ای، قانون‌گریز و مبتنی بر حاکمیت اراده اشخاص می‌باشد. در این فرهنگ سیاسی، حاکمیت قانون از جایگاهی برخوردار نیست.

۳- فرهنگ سیاسی سنتی-قبیله‌ای، اقتدارگرا می‌باشد و ثناگویی و چاپلوسی؛ زمینه‌ساز تقرب افراد به حاکمیت می‌باشد.

۴- فرهنگ سیاسی سنتی، فرهنگ شخص‌گرا است و نصب خانوادگی معیار استخدام افراد در مقام‌ها و مناصب می‌باشد.

۵- در فرهنگ سیاسی سنتی-قبیله‌ای، مبنای همبستگی اجتماعی افراد، خون و نژاد می‌باشد.

۶- فرهنگ سنتی-قبیله‌ای مرز خود و بیگانه را بر مرزهای قبیله و قوم استوار می‌سازد. در این فرهنگ؛ افراد بیرون از قوم و قبیله، افراد بیگانه و غیرقابل اعتماد است (سجادی، ۱۳۹۵، ۲۵۹).

در افغانستان، فرهنگ سیاسی و ساختارهای سیاسی و اجتماعی از نوع سنتی، قبیله‌ای و محدود است. و اغلب افراد جامعه و حاکمان در کشور، به شدت رفتارهای قومی دارند و قوم‌گرایی در این سرزمین، پیشینه تاریخی دارد. تمامی ویژگی‌هایی که در بالا درباره فرهنگ سیاسی سنتی-قبیله‌ای برشمرده شد، در مورد فرهنگ سیاسی افغانستان صدق می‌کند.

الیور روا، آلیسون، چنگیز پهلوان، آنتونی هی من و برخی دیگر از افغانستان‌شناسان نیز فرهنگ سیاسی، ساختارهای اجتماعی و سیاسی و ساخت دولت در افغانستان را، سنتی و قبیله‌ای ذکر کرده‌اند. در افغانستان، قوم‌گرایی و قومیت، عامل اصلی رفتارهای سیاسی حاکمان و سیاسیون بوده است و در طول تاریخ، این کشور با ارزش‌های سنتی و قبیله‌ای اداره شده است؛ به همین سبب نگاه بیشتر شهروندان افغانستان به مسایل کلان سیاسی، نگاه قومی است. وجود باورهای به‌شدت قبیله‌ای؛ از موانع اصلی توسعه سیاسی، دموکراسی‌سازی و مدرنیسم در افغانستان می‌باشد. همین مشکل، موجب شده است که همواره سیاستمداران قوم‌گرا و محل‌گرا در کشور برای تصاحب موقعیت‌های مهم در حکومت از اقبال بالایی برخوردار باشند. یکی از اجزای فرهنگ سیاسی در جوامعی چون افغانستان، بی‌اعتنایی و یا عدم دقت کافی به مسایل سیاسی می‌باشد. عدم تعهد سیاسی و عدم درک دقیق مسایل سیاسی ریشه اجتماعی و فرهنگی دارد. بی‌اعتنایی سیاسی و عدم تعهد سیاسی، دارای اشکال و دلایل مختلف می‌باشد. فرهنگ سیاسی محدود و ساختارهای اجتماعی و سیاسی قومی و سنتی؛ از موانع اساسی توسعه، نوسازی و دموکراسی‌سازی در کشور ما محسوب می‌گردد. برای دموکراسی‌سازی افغانستان، یکی از اولین گام‌هایی که بایستی برداشته شود، تحول در فرهنگ و به خصوص تحول در فرهنگ سیاسی کشور می‌باشد. فرهنگ سیاسی سنتی و قبیله‌ای موجود، ماهیت ضد دموکراتیک دارد و در درون خود نمی‌تواند ارزش‌های دموکراتیک را تولید و منتشر سازد.

مداخلات خارجی، جنگ داخلی و تروریسم بین‌المللی

افغانستان در طول تاریخ، قربانی موقعیت استراتژی‌یک خود بوده است. این سرزمین به دلیل داشتن موقعیت کم‌نظیر، همواره مورد توجه صاحبان استراتژی‌های کلان و قدرت‌های بزرگ جهانی و منطقه بوده است. افغانستان یکی از دریاچه‌های حساس منطقه‌ی هارتلند است، که می‌تواند منافع جیواستراتژی‌یک و جیوپولوتیک قدرت‌های جهانی و منطقه‌ی را با هم پیوند دهد و یا این‌که باعث منازعه بین آن‌ها گردد. بنابراین، کنترل بر افغانستان نه تنها کنترل بر آسیای مرکزی، بلکه فراتر از آن است. به همین سبب است که بازیگران بین‌المللی و منطقه‌ی تلاش دارند، جهت نایل شدن بر اهداف استراتژی‌یک خود، به طور مستقیم و یا با اتخاذ یک استراتژی خاص برای تأثیر گذاشتن بر کشورهای رقیب به صورت غیر مستقیم، دستی و نفوذی در این کشور داشته باشند (بهاند، ۱۳۸۸: ۸۱).

ویژه‌گی‌های خاص ژئوپولتیکی و فرهنگی جامعه افغانستان، بستر را برای مداخلات خارجی مهیا نموده است. افغانستان کشوری چند قومی با فرهنگ‌های پاره‌پاره است، هیچ قومی و فرهنگی در این کشور اکثریت نمی‌باشد؛ و ریشه‌های همه اقوام ساکن در افغانستان، در کشورهای همسایه آن وجود دارد. همین امر موجب شده است تا اقوام ساکن در افغانستان، هرگاهی که با بحران‌های سهمگین روبرو شوند به این کشورها گرایش پیدا نمایند.

جنگ داخلی در افغانستان بیانگر این واقعیت بود که رهبران تاجیک به دلیل داشتن زبان مشترک و فرهنگ مشترک از حمایت ایران برخوردار بودند، رهبران هزاره‌ها نیز به دلیل شیعه بودن از حمایت‌های خاص ایران بهره‌مند بودند. و رهبران پشتون نیز از جانب پاکستان حمایت می‌شدند. و در جریان این جنگ، رهبران ازبک، از حمایت‌های ازبکستان و ترکیه نیز برخوردار بودند. از سوی دیگر، وابستگی‌های شدید اقتصادی مردم افغانستان به کشورهای همسایه، منطقه و جهان نیز زمینه را برای مداخلات خارجی آماده نموده است. مداخلات خارجی و جنگ‌های داخلی در افغانستان پیشینه دیرینه دارد. این مداخلات از اوایل قرن نوزدهم در افغانستان آغاز شد. بریتانیای کبیر نخستین کشوری بود که به کمک ایران (فارس قدیم) در امور افغانستان مداخله کرد. این مداخلات منجر به سقوط پادشاهی شاه‌زمان (۱۸۰۱-۱۷۹۳) شد.

شاه‌زمان در دوران زمامداری خود در پی نفوذ افغان‌ها در هند بود. از آنجایی که بریتانیا برای مستعمره‌ساختن هند نقشه‌های کلانی داشت، در پی سقوط حکومت او بود و با ایجاد جنگ داخلی در افغانستان، این پادشاه را ساقط کرد، پادشاهی که انگلیس برایش لقب «ناپلئون شرق» را داده بود. در همین قرن نوزدهم است که دخالت‌های بریتانیا در کشور افزایش یافت و دو مرتبه افغانستان مورد حمله این کشور قرار گرفت و خسارات زیاد اقتصادی و فرهنگی به افغانستان وارد شد.

افغانستان بعد از کسب استقلال خود نیز از مداخلات شدید بریتانیا در امان نبود. مداخلات انگلیس در دوره شاه امان‌الله (۱۹۲۹-۱۹۱۹)، یکی از عوامل اصلی سقوط نظام مشروطیت در افغانستان به شمار می‌آید. مداخلات خارجی در افغانستان از زمان استقلال این کشور (۱۹۱۹م) تاکنون، سیر صعودی داشته است. در دوران جنگ سرد، کودتای هواداران مارکسیسم (۱۹۷۸)، که به حمایت شوروی سابق انجام شد و متعاقب آن هجوم شوروی سابق، اوج مداخلات خارجی در قرن بیستم در این کشور به شمار می‌آید و افغانستان قربانی جنگ سرد شد (بنگرید به: قاسمی، ۱۳۷۶).

حمایت امریکا و غرب، کشورهای عربی و همسایگان افغانستان از گروه‌های مخالف رژیم طرفدار شوروی، منجر به شکست اتحاد جماهیر شوروی در افغانستان گردید. در اوایل دهه ۱۹۹۰م، همزمان با سقوط نظام مورد حمایت شوروی در افغانستان و برآورده شدن خواسته‌های امریکا و همسایگان افغانستان، این کشور از سوی جامعه جهانی به فراموشی سپرده شد و جنگ‌های داخلی میان گروه‌های جهادی چنان شعله کشید که دود آن به چشم تمام مردم افغانستان رفت و از دل این جنگ‌ها، گروه طالبان ظهور کرد.

شکست طالبان توسط ائتلاف بین‌المللی به رهبری امریکا، نقطه عطفی در تاریخ معاصر این کشور پنداشته می‌شود. افغانستان که در دوران طالبان به فراموشی سپرده شده بود، پس از طالبان به یکباره مورد توجه جامعه جهانی قرار گرفت. اما افغانستان از سقوط طالبان تا حال، دارای امنیت پایدار نشده است. در حال حاضر وضعیت سیاسی، امنیتی، اقتصادی و اجتماعی افغانستان طوری است که زمینه برای ایجاد و رشد گروه‌های مسلح، مافیایی و تروریستی در آن بسیار فراهم است. کشوری که فاقد انسجام سیاسی- اجتماعی باشد و حکومت آن نتواند نظم را اعاده کند و بدون اقتدار و قوه قهریه کافی باشد، در آن تشکیل گروه‌های مسلح غیرمستول به آسانی امکان‌پذیر است (عبدالله‌خانی، ۱۳۹۰: ۲۶۷).

در شرایط فعلی به نظر می‌رسد که مداخلات خارجی و تداوم نبردهای مسلحانه، بحران سیاسی و امنیتی را در افغانستان عمیق‌تر ساخته و بیشتر دستاوردهای دموکراتیک در افغانستان پساطالبان را با خطر نابودی مواجه کرده است.

احزاب و جناح‌های سیاسی بی‌برنامه، متفرق و غیردموکراتیک

پس از سقوط طالبان، در افغانستان احزاب زیادی روی کار آمدند. در حال حاضر، بیش از ۱۰۰ حزب سیاسی در افغانستان وجود دارد، اما بیشتر این احزاب، برنامه و مرام مشخصی ندارند، از تشکیلات مرکزی و محلی برخوردار نیستند و بیشتر جنبه خانوادگی و قومی دارند. به نظر می‌رسد که تعدد احزاب سیاسی در افغانستان، بیشتر از آن که به نفع دموکراسی باشد، به زیان آن است. دموکراسی‌های جدید اغلب شاهد رشد احزاب سیاسی هستند و حتی وجود ۲۰۰ حزب نیز غیرعادی نیست. در حالی که باید توجه کنیم که دموکراسی‌های قدیمی اغلب دارای تنها دو حزب هستند. در شرایطی که تعداد زیادی حزب وجود داشته باشد، دستیابی به اکثریت برای تمام احزاب جهت تشکیل دولت غیر ممکن می‌شود. ایجاد اجماع سیاسی، دشوار و در مواردی غیرممکن می‌شود. بنابراین، ممکن است ائتلاف شکل گیرد اما چنین ائتلاف‌های به این دلیل که اشتباه حتی یک حزب کوچک ائتلافی می‌تواند به سقوط دولت منجر شود، بسیار شکننده‌اند. یک دولت ضعیف نمی‌تواند به شکل مناسب حکومت کند و نه توسعه مناسب با چنین دولتی امکان‌پذیر است (محمد، ۱۳۸۸: ۱۳۶).

در هفده سال گذشته نقش احزاب سیاسی در افغانستان، در تحولات کوچک و کلان، خیلی کم‌رنگ بوده است. احزاب سیاسی به دلیل داشتن ضعف‌های درونی، نداشتن برنامه و رهبری سازنده و ساختارهای قومی نتوانستند فعالیت‌های چشم‌گیر و کارآمدی داشته باشند. بیشتر احزاب سیاسی در افغانستان در میان مردم، از اعتبار بالایی برخوردار نمی‌باشند. گروهی از مردم افغانستان احزاب سیاسی مارکسیستی و

گروهی دیگر تنظیم‌های جهادی را محصول بحران چهار دهه اخیر در کشور می‌دانند. یکی از دلایل اصلی بی‌اعتمادی مردم به احزاب سیاسی این است که احزاب در سه دهه گذشته کارنامه‌ی سازنده‌ای در افغانستان نداشته‌اند، بسیاری از مردم، احزاب سیاسی امروزی را همانند احزاب سیاسی گذشته می‌بینند. بدیهی است که احزاب سیاسی برای رسیدن به قدرت و حفظ قدرت باید اعتماد مردم را با خود داشته باشند، اما احزاب سیاسی در افغانستان چنین اعتمادی را تاکنون نتوانسته‌اند کسب نمایند، از همین منظر، می‌توان گفت که بیشتر احزاب سیاسی افغانستان ناکام بوده‌اند.

در قانون اساسی کنونی کشور، تأسیس احزاب سیاسی حق اتباع افغانستان خوانده شده است. در ماده سی و پنجم، آمده است: «اتباع افغانستان حق دارند به منظور تأمین مقاصد مادی و یا معنوی، مطابق به احکام قانون، جمعیت‌ها تأسیس نمایند. اتباع افغانستان حق دارند مطابق به احکام قانون، احزاب سیاسی تشکیل دهند، مشروط بر این‌که: ۱- مرام‌نامه و اساسنامه حزب، متناقض احکام دین مقدس اسلام و نصوص و ارزش‌های مندرج این قانون اساسی نباشد؛ ۲- تشکیلات و منابع حزب علنی باشد؛ ۳- اهداف و تشکیلات نظامی و شبه نظامی نداشته باشند؛ ۴- وابسته به حزب سیاسی و یا دیگر منابع خارجی نباشند. تأسیس و فعالیت حزب بر مبنای قومیت، سمت، زبان و مذهب فقهی جواز ندارد. جمعیت و حزبی که مطابق به احکام قانون تشکیل می‌شود، بدون موجبات قانونی و حکم محکمه با صلاحیت منحل نمی‌شود». به نظر می‌رسد که برخی از احزاب سیاسی در افغانستان، مطابق این ماده تأسیس نشدند و برخلاف این ماده فعالیت می‌کنند.

با وجود فعالیت این شمار احزاب که اکثر آن‌ها پسوند، پیشوند و میانوند ملی دارند، اما هیچ حزب سراسری و ملی در این کشور نمی‌توان سراغ داشت. پراکندگی قومی و محلی و فقدان توافق سراسری در رابطه با منافع ملی کشور، عواملی هستند که به طور عمده از ظهور و رشد احزاب سیاسی ملی و فراقومی در افغانستان جلوگیری کرده است. احزاب در افغانستان، چه در گذشته و چه حالا و چه در راست و چه در چپ، همواره مهر قومی بر پیشانی داشته‌اند. از سوی دیگر، ظهور احزاب سیاسی در افغانستان بیشتر محصول حمایت‌های خارجی و ایدئولوژی‌های وارداتی بوده است تا نیازها و ایجابات جامعه افغانی. همین امر سبب شده است تا این گروه‌ها نتوانند از محدوده منافع حامیان خارجی خویش فراتر رفته از منافع ملی کشور نمایندگی کنند. پیش‌قضاوت‌های ایدئولوژیک و بیگانه با واقعیت‌های جامعه، در راست و چپ، نیز احزاب مربوط را در تقابل با ارزش‌ها و منافع ملی افغانان قرار داده از رشد این گروه‌ها در جهت ملی شدن جلوگیری کرده است.

به نظر می‌رسد که تعدد بی‌رویه احزاب سیاسی در افغانستان به این شکلی که اتفاق افتیده است، نشانه بحران و شکاف اجتماعی در این کشور است و این احزاب در دموکراتیزه کردن قدرت نقش موثری نداشته‌اند و در راستای پیشبرد دموکراسی، اگر اصلاحاتی در آن‌ها وارد نشوند، همچنان از موانع اصلی خواهند بود. نقش احزاب سیاسی در دموکراسی در افغانستان، برانزده و بسیار با اهمیت می‌باشد. حزب به تعبیر مدرن ابزاری است که از طریق آن شهروندان در پروسه‌های سیاسی و اجتماعی مشارکت نموده و از آن طریق

بر این روندها تأثیر می‌گذارند. بدون حزب سیاسی، مشارکت جمعی در فرایند شکل‌گیری افکار عامه و سمت و سو دادن به آن ناتوان می‌گردد (سپینتا، ۱۳۸۸: ۲۸).

پارلمان مسئولیت‌گریز و ناکارآمد

بر اساس ماده هشتاد و دوم قانون اساسی افغانستان، پارلمان یا شورای ملی در این کشور شامل دو مجلس (مجلس نمایندگان و مجلس سنا)، می‌باشد. پارلمان یا قوه مقننه در افغانستان برای اولین بار در دوره پادشاهی امان‌الله خان (۱۹۲۹-۱۹۱۹) به وجود آمد. از زمان سقوط امان‌الله خان تا دوران نخست‌وزیری شاه محمود خان (۱۹۴۶-۱۹۵۳)، پارلمان در کشور از نقش و صلاحیت خاص برخوردار نبوده است. در زمان صدارت شاه محمود، انتخابات پارلمانی به طور نسبی، شفاف برگزار شد و شماری از شخصیت‌های مطرح و مخالفان سیاسی دولت، به مجالس راه یافته بودند. در دوره صدارت سردار محمد داوود (۱۹۶۳-۱۹۵۳)، نقش پارلمان افغانستان سمبولیک بوده است. در دهه دموکراسی که نظام پادشاهی در افغانستان مشروطه شده بود، بر اساس قانون اساسی این دهه، پارلمان از جایگاه بالایی برخوردار گردیده بود. در این دوره، پارلمان قلب تپنده دموکراسی بود و حضور مخالفان سیاسی فعال و نخبه در پارلمان، این نهاد مردمی را از صلاحیت‌های زیادی برخوردار ساخت. در این دوره احزاب سیاسی مخالف و موافق دولت در پارلمان حضور چشمگیری داشتند، از آنجایی که بار دیگر در این دهه، افغانستان گذار به دموکراسی را شروع کرده بود، پارلمان در پیشبرد این روند نقش اساسی داشت و می‌توان گفت که افغانستان دارای «دموکراسی پارلمانی» شده بود.

کودتای سردار محمد داوود، بازگشت به گذشته بود، یعنی «احیای استبداد سیاسی». در این دوره پارلمان، نهادی ضعیف بود و صلاحیت‌های آن بیشتر به قوه مجریه واگذار شد. از سال ۱۹۷۹ تا ۱۹۹۱ م که سال‌های کودتا، تجاوز و جنگ‌های داخلی بود، پارلمان در اختیار حزب حاکم یعنی «حزب دموکراتیک خلق افغانستان» قرار داشت. در دوره حکومت مجاهدین و طالبان، افغانستان فاقد پارلمان بود. به عبارت دیگر، افغانستان یک دهه پارلمان نداشت. افغانستان در هژده سال گذشته، سه انتخابات پارلمانی را شاهد بود، حاصل این انتخابات‌ها به میان آمدن پارلمانی بود که نتوانست نقش خود را به درستی در جامعه افغانستان بازی کند.

پارلمان در افغانستان کمتر ملی بوده است. تعداد زیادی از اعضای پارلمان در هژده سال گذشته متهم به فساد و رفتارهای تبارگرایانه هستند. در افغانستان، کمتر میان سه قوای دولت توازن وجود داشته است. همواره قوه مقننه تحت تأثیر قوه مجریه و قضاییه بوده است. شاید بتوان ضعف پارلمان را در عواملی چون رفتارهای تبارگرایانه برخی از اعضای آن، نبود گروه‌های فعال پارلمانی، کم‌سواد بودن برخی اعضای آن و نداشتن رهبری باکفایت دانست. دامن‌زدن به مسایل قومی در مجلس نمایندگان قبلی در هنگام انتخاب

رئیس مجلس در همان آغاز گشایش (دلو ۱۳۸۹) شکاف‌های قومی و اجتماعی را در کشور افزایش داد. رقابت‌های شدید نمایندگان پشتون و تاجیک بر سر ریاست مجلس بیش از یک ماه دوام کرد. سر انجام نمایندگان مجلس ناگزیر شدند تا یکی از نمایندگان از یک‌تبار را به حیث رئیس مجلس انتخاب کنند. پارلمان فعلی افغانستان نیز در هنگام انتخاب رئیس با موانع زیادی روبرو شده بود. بحث قومیت و قوم‌گرایی در هنگام انتخاب رئیس مجلس در میان نمایندگان تنش‌هایی را به جود آورد که از طریق رسانه‌های خبری انعکاس یافت. با در نظر داشت کارکردهای ضعیف مجلس و توجه ناکافی قوه مجریه و قوه قضاییه به تصمیم‌های شورای ملی، می‌توان گفت پارلمان افغانستان عملکرد ضعیفی داشته است و در موارد زیادی بحران‌زایی کرده است. پارلمان قلب دموکراسی است، مشروط بر این‌که اعضای پارلمان به ارزش‌های دموکراتیک باور داشته باشند و این ارزش‌ها را بر ارزش‌های قومی ترجیح دهند. پارلمان در صورتی می‌تواند جلو خودسری‌ها را بگیرد و کارهای حکومت را به سود مردم و ترقی افغانستان سمت و سو دهد که نمایندگان واقعی، دل‌سوز و آگاه مردم در آن حضور داشته باشند و این نمایندگان بر پایه‌ی یک سلسله معیارها و ارزش‌های ملی و دموکراتیک، کارهای حکومت و نهادهای دولت را به سنجش بگیرند (تقدسی، ۱۳۸۴: ۶۱).

با در نظر داشت آن‌چه که در بحث موانع سیاسی دموکراسی از آغاز تا این‌جا گفته شد می‌توان مهم‌ترین موانع سیاسی و ثبات دموکراسی در افغانستان را ساختار نظام سیاسی، جنگ، مداخلات خارجی، تروریسم بین‌المللی، احزاب سیاسی بی‌برنامه و پارلمان ضعیف عنوان کرد. این موانع در کنار موانع اقتصادی، فرهنگی و دینی، برقراری دموکراسی را با چالش‌های زیادی مواجه نموده است. افغانستان برای این‌که بیشتر دموکراتیک شود، نیاز به مهار، کنترل و مدیریت این موانع دارد. اگر کار بنیادی در برابر موانع سیاسی، فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی نشود، ممکن است دستاوردهای دموکراسی در کشور با خطر جدی و حتی نابودی روبرو گردد.

موانع تاریخی دموکراسی در افغانستان

بی ثباتی:

بی ثباتی سیاسی یکی از ویژگی‌های قابل تعمیم به اکثریت دولت‌های افغانستان از زمان امان‌الله خان تا سقوط حکومت طالبان می‌باشد. میانگین عمر حکومت‌های افغانستان از امان‌الله خان تا حکومت طالبان به رهبری ملا عمر (به استثنای سلطنت محمدظاهر شاه) کمتر از پانزده سال بوده است. یکی از مهم‌ترین عواملی که نهاد دولت در افغانستان نتوانست به گونه‌ی مطلوب نهادینه شود ریشه در بی‌ثباتی سیاسی در کشور دارد. «افغان‌ها علیرغم پیروزی در میدان جنگ، در اسارت سرنوشتی که تاریخ و جغرافیا نصیب آن‌ها کرده است، قادر نبوده‌اند تا پیروزی‌های شان را به آخر برسانند» (طنین، ۱۳۸۴: ۸).

رقابت قدرت‌های بزرگ به خاطر تسلط در افغانستان را باید یکی از مهم‌ترین متغیرهای بی‌ثباتی در این کشور دانست.

مانع تاریخی دیگر فراروی دموکراسی در افغانستان وارد نمودن نظام‌های سیاسی گوناگون به کشور است که در اکثریت موارد این نظام‌ها تناقض‌های ساختاری با یک‌دیگر داشته‌اند. «یگانه ملت در دنیا هستیم که در ظرف چند دهه اشکال مختلف رژیم‌های سیاسی را تجربه کرده‌ایم؛ رژیم شاهی مطلقه، رژیم جمهوری اتوکراتیک، رژیم جمهوری دیموکراتیک، حکومت اسلامی و رژیم امارت اسلامی رژیم‌های اند که ما تا اکنون تجربه کرده‌ایم و تمام این رژیم‌ها عملاً به اثبات رسانیدند که نه به قدرت حاکمه مردم اعتقاد داشتند و نه بر اساس رضایت مردم حکومت کرده‌اند» (فولادی، ۱۳۸۲: ۱۲۸).

ملوک‌الطوایفی و گروه‌های مزاحم را باید به عنوان موانع دیگر تاریخی فرایند تجدد و دموکراسی در افغانستان دانست. اکثریت دولت‌های افغانستان در صد سال گذشته از سوی گروه‌های شورشی متضرر شدند. امان‌الله خان با اعلام استقلال افغانستان و در پیش گرفتن برنامه اصلاحات از جمله حاکمانی بود که حکومت‌اش از سوی گروه‌های محافظه کار که ریشه در مناسبات سنتی-روستایی داشتند واژگون گردید. «شورش نیروهای مرتجع سنت‌گرا در سال ۱۹۲۹ و جنگ خونین داخلی که اتفاق افتاد، به تجدد طلبان ناسیونالیست ثابت کرد که تا چه حدی اصلاحات و نوگرایی، بدون حمایت فعال حکام و قدرت دولتی پر مخاطره است» (گریگوریان، ۱۳۸۸: ۴۸۶).

حکومت امان‌الله خان در برابر منافع فئودالی، منافع قبیله‌ای و سایر گروه‌های محافظه‌کار که در طول تاریخ نقش اساسی در مناسبات اجتماعی داشتند، نتوانست دوام بیاورد و جایش به حکومت دیگری داد. یکی از مهم‌ترین موانع تاریخی در برابر دموکراسی در افغانستان ناکامی‌های متواتر در عرصه دولت‌سازی بوده است. حکومت‌های شکننده قادر نیستند تا متولی گسترش ارزش‌های دموکراسی گردند. دولت‌های که در یک قرن اخیر در افغانستان روی کار آمدند اکثریت‌شان دغدغه بقای خویش را داشتند و برای همین نیز آن‌ها در قدم نخست تداوم عمر سیاسی شان در اولویت قرار داشته است تا ارزش‌های دموکراسی. رقابت قدرت‌های بزرگ قبل و بعد از جنگ جهانی دوم باعث گردید تا شدت این بی‌ثباتی را در کشور افزایش دهد. «در قرن نوزدهم ازاده انگلیس‌ها، افغانستان را از ادغام در روسیه حفظ کرده بود به خاطر آنکه هندوستان را از حملات خارجی مصئون نگهدارند. مگر حفظ هندوستان زیان‌های بزرگ و دوام‌داری به افغانستان و مردم آن به جا گذاشت» (غوٹ، ۱۳۷۸: ۱۵).

افغانستان در نتیجه رقابت‌های بریتانیا و روسیه تزاری قادر نگردید تا به گونه مستمر نهاد دولت را در کشور نهادینه سازد.

پس از فروپاشی حکومت امان‌الله خان، حبیب‌الله کلکانی به قدرت رسید، او هیچ برنامه‌ای برای حکومت‌داری نداشت و هرچند دوره حکمروایی او در افغانستان بسیار کوتاه بود اما شیوه حکومت‌داری موصوف که باعث به به قدرت رسیدن نادرخان گردید خود تاثیر عمیقی بر تعویق گذار به سوی دموکراسی در کشور پنداشته می‌شود. امیر حبیب‌الله کلکانی مالیات و محصولات و تمام عواید دولت را بخشش کرد و مانع تحصیل دختران گردید. «حبیب‌الله که در این وقت به نام و القاب غازی امیر حبیب‌الله خادم دین رسول‌الله نامیده شده بود در ماه مارچ فرمان داد که: آن عده از مدارس مذهبی که در زمان امان‌الله خان تعطیل شده بودند دوباره فعال گردند، ولی به مکاتب دولتی اجازه فعالیت داده نمی‌شود، زیرا در آن‌ها زبان کفار و بیگانه‌ها تدریس می‌شود و شاگردان جغرافیه و ریاضی می‌خوانند» (عطایی، ۱۳۸۴: ۲۷۰).

حاکمیت حبیب‌الله کلکانی و آن‌چه که پس از آن اتفاق افتاد منجر به بی‌اعتمادی اجتماعی عمیقی میان مردم افغانستان گردید و از جانب دیگر نهاد دولت را در برابر شورش‌های محلی آسیب‌پذیرتر ساخت.

نبود بستر دموکراسی در تاریخ افغانستان

یکی دیگر از موانع تاریخی فراروی دموکراسی در افغانستان فقدان بستر نظری در کشور بوده است. بازیگران تاریخ معاصر افغانستان همواره شاه‌زاده‌ها و نزاع آن‌ها برای رسیدن به قدرت بوده است. و از سوی دیگر رقابت‌های قبیله‌ای برای رسیدن به قدرت باعث گردید تا دموکراسی در کشور در فقر پشتوانه نظری قرار بگیرد. «مساله مهم در بحث دموکراسی‌سازی، فراهم ساختن زمینه‌های دموکراسی‌سازی است. بدین

منظور صاحب‌نظران هر کدام با توجه به بعد خاص زمینه‌های اجتماعی دموکراسی، به بحث و بررسی پرداخته‌اند» (سجادی، ۱۳۹۵: ۲۶۵).

دولت‌های افغانستان از زمان امیر امان‌الله تا دولت کنونی هیچ‌گاهی برای دموکراسی بسترسازی نکرده‌اند و از سوی دیگر رویدادهای سیاسی و اجتماعی در افغانستان نیز نقش‌اساسی در جلوگیری از ایجاد بسترهای مناسب برای دموکراسی‌سازی در کشور داشته است. «در افغانستان حاکمان و صاحبان قدرت همیشه با قوت جور و ظلم حکومت کرده، هیچ‌گاهی به مردم فرصت شراکت سیاسی و اقتصادی را نداده‌اند. معنای حکومت‌داری در افغانستان به دست آوردن پول و قدرت بوده» (محمود، ۱۳۸۹: ۱۶).

بنابر این، نبود تعامل میان دولت و مردم باعث گردید تا پشتوانه‌های نظری دموکراسی در کشور شکل نگیرد. مردم در اکثریت دوره‌های تاریخ معاصر انرژی‌شان را در جهت واژگونی دولت‌ها به مصرف رساندند و به همین ترتیب دولت‌ها انرژی و منابع را در راه سرکوب و یا دفاع از بقای‌شان هزینه نموده و آنچه جان‌نگرفت همانا بنیادهای نظری بومی برای دموکراسی در افغانستان بود.

فقر اقتصادی

از دیگر موانع تاریخی فراروی دموکراسی در افغانستان را باید فقر اقتصادی دانست. فقر اقتصادی باعث گردید تا دولت‌های افغانستان وابسته به کمک‌های خارجی گردند و مردم تحت فشار فقر معیشتی فرصت لازم را پیدا نکنند تا به مسایلی که برای آن‌ها اولویت پنداشته نمی‌شد بی‌اندیشند. در تئوری‌های که از سوی اندیشمندان معاصر ارایه می‌گردد، آنچه که یک دموکراسی را در یک جامعه نهادینه می‌سازد موجودیت طبقه متوسطی است که در اکثریت قرار داشته باشند. «بسط و تقویت طبقه متوسط علاوه بر استغنائی اقتصادی ناشی از درآمد تولیدی، استقلال فکری، بالا رفتن اوقات فراغت و نیز ایجاد انگیزه ارتقای فرهنگی، موجب گسترش تقاضاهای مدنی در جامعه می‌شود» (رحیمی، ۱۳۸۹: ۱۳۷).

در تاریخ معاصر افغانستان خشک‌سالی‌های متواتر و قحطی رویدادهای آشنایی می‌باشند و از جانب دیگر نبود ساختار اقتصادی مشخص و تعریف شده و بی‌ثباتی سیاسی در تداوم فقر به عنوان یک چالش نقش اساسی داشته است.

در افغانستان هیچ‌گاهی طبقه متوسط گسترده به میان نیامد و هم‌چنان برخی از دولت‌های افغانستان در تاریخ معاصر این کشور به همکاری کشورهای منطقه در جهت توسعه اقتصادی افغانستان به دلیل سابقه ناخوشایند چنین همکاری‌های می‌ترسیدند. امیر عبدالرحمان خان و امیر حبیب‌الله خان پیش‌نهادهای مکرر دولت هند بریتانوی مبنی بر تاسیس راه آهن میان افغانستان و هند را نپذیرفتند. وقتی این درخواست

از امیر حبیب الله دوباره صورت گرفت «سنت‌گرایان افغان نیز مشکوک بودند و به نظریه عبدالرحمان چنگ می‌زدند که، تا زمانی افغانستان صاحب تسلیحات کامل و ارتش خودکفا نباشد، بهترین عامل تضمین استقلال افغانستان در انزوا و اقتصاد توسعه نیافته (فقر اقتصادی) نهفته است» (گریگوریان، ۱۳۸۸: ۲۵۶-۲۵۵).

دموکراسی و رویکرد برخی از دولت‌های افغانستان

از امیر امان‌الله تا محمدظاهر شاه و سپس حکومت‌های کمونیستی در افغانستان، این دولت‌ها بودند که خود را متولی اصلاحات و دموکراسی‌سازی در کشور تعریف می‌کردند. هیچ جنبش اجتماعی گسترده و خودجوشی شکل نگرفت تا دموکراسی و اصلاحات را از دولت‌ها مطالبه نماید.

محمدظاهر شاه از نخستین حاکمانی بود که انتخابات را به عنوان یک مولفه مهم دموکراسی به رسمیت شناخت و او آغازگر اصلاحات گسترده سیاسی برای دموکراسی در کشور بود. محمدظاهر خان در باره دموکراسی در دوران حاکمت خود گفته بود: «نه تنها در دوران ما، بل که هر وقت و هر زمان سلاطین افغانستان خصوصا در این دوره‌های آخر کوشش کردند در راه به وجود آوردن یک نوع دموکراسی. البته شرایط مملکت و شرایط روز اجازه نمی‌داد که تمام هوس‌ها و آرزوهایی که داشتند برآورده شود؛ تا وقتی که زمانه میسر شد. در دوره ما شماری از جوان‌های تحصیل یافته داخل کشور شدند و این‌ها توانستند که این آرزوها را به پیش ببرند و به این ترتیب قانون اساسی اول را آغاز کردیم و در یک راه دموکراسی قرار گرفتیم که تفکیک قوای سه‌گانه به وجود آمد که همه‌اش من فکر می‌کنم برای افغانستان یک قدم نیک بود» (طنین، ۱۳۸۴: ۱۴۳-۱۴۴).

ظرافت اساسی در همین گفته محمدظاهر شاه نهفته است که او سلاطین را تلاش‌گران آوردن دموکراسی به کشور می‌دانسته است. در همه دموکراسی‌های موفق دنیا، حاکمان تسهیل‌کننده دموکراسی بوده‌اند و مردم طالب آن. «درسی که سقوط روم به ما می‌دهد این است که برای دوام و بقای حاکمیت قانون نیت خوب حاکمان کافی نیست، چون هر دو عوض می‌شوند (هم نیت و هم حاکمان). جامعه نیازمند نهادهای است که قوت و قدرت شان مستقل از دولت باشد» (ذکریا، ۱۳۸۴: ۱۷).

به باور ذکریا برای دموکراسی نباید به نیت نیک پادشاهان امید بست؛ چون نیت‌شان می‌تواند عوض شود و خودشان نیز برای همیشه در قدرت نخواهند بود. بنابر این یکی از موانع تاریخی دموکراسی در افغانستان این بوده است که برخی از حاکمان در فقدان یک پشتوانه اجتماعی نیرومند در صدد آوردن دموکراسی به افغانستان گردیدند و نتیجه آن واکنش‌های شدید جامعه سنتی و فروپاشی نهاد دولت در

کشور بود. «در تاریخ سیاسی افغانستان با یک سنت مواجه هستیم و آن به دست آوردن قدرت از طریق خشونت و سلاح است. این سنت باعث شده که به اصل رضایت مردم در حکومت‌داری هیچ‌گونه اعتنایی نشود و انتقال قدرت همیشه پس از جنگ و خون‌ریزی‌های دوام‌دار به عمل آید. این‌گونه سنت خشونت برای انتقال قدرت، اصل رضایت مردم را به اصل رضایت نظامیان در حکومت‌داری تبدیل می‌کند. حکومت‌های ما همه بر کاکل نظامیان بند بوده‌اند. قبل از تاسیس حکومت مرکزی، حمایت لشکرهای قومی عاملی برای حکمروایی این یا آن پادشاه بود، پس از تشکیل حکومت مرکزی، ارتش، قدرت محوری برای حمایت از انتقال قدرت در کشور محسوب می‌شود. از امیر عبدالرحمان تا ملا عمر، حکمروایان افغانی یا کشته یا فرار نموده‌اند. این نوع خشونت در انتقال قدرت از ابتدا تا انتها بر اصل رضایت نظامیان استوار است» (فولادی، ۱۳۸۲: ۱۹۰).

در تاریخ معاصر افغانستان انتقال خشونت‌آمیز قدرت سیاسی همواره به افکار عمومی جهت داده است که رسیدن به اریکه حکمروایی تنها با توسل به زور امکان‌پذیر است و برای همین نیز بسیاری از گروه‌های سیاسی داشتن نیروی نظامی را مهم‌ترین عنصر برای فعالیت‌های سیاسی‌شان تعریف نمودند.

دهه دموکراسی

در تاریخ معاصر افغانستان، دهه دموکراسی از دوره‌های مهم تاریخی می‌باشد که کشور با زعامت محمدظاهرشاه عزم خویش را برای تغییرات سیاسی گسترده در کشور جزم نمود. «سال‌های ۱۹۶۳ تا ۱۹۷۳ را در افغانستان به نام دهه دموکراسی می‌شناسند و برخی کارشناسان بر این باورند که در این دوره بود که برای اولین بار بنیان حاکمیت مدرن و دموکراتیک در این کشور گذاشته شد. شاید بتوان گفت که دهه دموکراسی با کنار رفتن محمدداوود خان، صدراعظم افغانستان از قدرت آغاز شد» (حکیمی، چهارشنبه ۲۵ جون ۲۰۰۷).

قانون اساسی سال ۱۳۴۳ را یکی از دموکرات‌ترین قانون‌ها می‌شناسند. این قانون، امیدهای زیادی را در داخل و خارج کشور بر انگیخت، تصور می‌گردید که افغانستان سرانجام پس از سال‌ها در مسیر دموکراسی و نظام سلطنت مشروطه گام گذاشته است. قانون سال ۱۳۴۳ از دیدگاه یک افغانستان‌شناس امریکایی، بهترین قانون اساسی در کشورهای اسلامی خوانده می‌شد، این قانون در مقایسه با قانون‌های قبلی افغانستان و نسبت به قانون‌های اساسی سایر کشورهای در حال رشد از جمله همسایگان افغانستان-پاکستان و ایران- گامی بود بسوی دموکراسی، چون اختیارات و صلاحیت‌های شاه را محدود می‌کرد و از مداخله خانواده شاهی در امور دولتی جلوگیری می‌نمود، قانون اساسی سال ۱۳۴۳ یکی از خصوصیات مثبت دیگری که داشت، مسئولیت فردی و آزادی‌های بنیادی مردم را تضمین می‌کرد. تفکیک قوا که

اصل مهم و اساسی دموکراسی و حکومت قانون می باشد با خارج ساختن قوه مقننه و قوه قضائیه از زیر تسلط قوه اجرائیه یافت.

دموکراسی در افغانستان سرگذشت پر خم و پیچی را تجربه نموده است. کودتاها و شورش‌های صورت گرفته در نیم قرن اخیر در افغانستان مانع تکامل سیاسی جامعه افغانستان گردید.

«کشور ما پدیده انتخابات و حزب را با فراز و نشیب‌ها، ضعف‌ها و نقص‌هایی، عمدتاً از عصر سلطنت محمدظاهر شاه از سال‌های دهه چهل قرن حاضر شمسی که به دهه دموکراسی معروف است (۱۳۵۲-۱۳۴۲ ه ش) تجربه نموده است. این روند در عصر حاکمیت کمونیستی کابل و تا دوره پیروزی مجاهدین و سقوط حکومت کمونیستی در کشور ادامه داشت» (خواتی، ۱۳۹۳: ۸).

هرچند حکومت محمد ظاهرشاه برای نخستین بار انتخابات را به عنوان یک مولفه اساسی دموکراسی به رسمیت شناخت اما شرایط افغانستان برای آن آمادگی نداشت. وضعیت سیاسی، اقتصادی و اجتماعی افغانستان به حدی تکامل نکرده بود که مفاهیمی مدرنی چون دموکراسی و انتخابات را بپذیرد. «از سویی بحران بیکاری، خشکسالی سال‌های اول دهه هفتاد و دیگر مشکلات ناشی از گروه‌ها و جمعیت‌های سیاسی، دست به دست هم داد و برای رقبای سلطنت فرصت آن را فراهم کرد که با کودتای نظامی مختصری در هفدهم جولای ۱۹۷۳ به سلطنت محمد ظاهر پایان داده شود و سردار محمد داوود، پسر کاکای پادشاه و صدر اعظم سابق، حکومت جمهوری را در این کشور اعلام کند. در جریان سی و چهار سال بعد از سقوط نظام سلطنتی محمدظاهر شاه، افغانستان انواع مختلف حکومت را تجربه کرد. از رژیم‌های دست چپی کمونیستی گرفته تا بنیادگراترین نوع حکومت مذهبی (طالبان). افغانستان فقط پنج سال در سایه نظام جمهوری به رهبری داوود خان آرام ماند و بعد از آن آرامش نسبی چهل ساله بر هم خورد و مردم این کشور، هر سال جنگ‌های خونین‌تری را تجربه کردند» (حکیمی، چهارشنبه ۲۵ جون ۲۰۰۷).

رویدادهای که پس از کودتای سردار داوودخان در افغانستان اتفاق افتاد نه تنها که فرایند دموکراسی را تسهیل نکرد بلکه موانع جدی فراروی ارزش‌های دموکراتیک به وجود آورد. دموکراسی برای حکومت سردار داوودخان نیز به عنوان یک اولویت قرار نگرفت. هرچند حکومت‌های طرفدار شوروی پیشوند دموکراتیک را به نام حزب شان افزوده بودند؛ اما عملکرد و کارنامه‌شان هیچ سنخیتی با دموکراسی نداشت. حکومت مجاهدین نه تنها که نتوانست هیچ انتخاباتی را برگزار کند بلکه جنگ‌های داخلی کشور را سال‌ها به عقب راند و بی اعتمادی اجتماعی عمیقی را در جامعه افغانستان به وجود آورد. حکومت طالبان با ایدئولوژی تندروانه نه تنها به ارزش‌های دموکراسی بهایی نمی‌دادند بلکه آن‌ها به عنوان بدعت تعریف می‌نمودند.

موانع فرهنگی دموکراسی در افغانستان

موانع فرهنگی فراروی دموکراسی به عنوان جدی‌ترین سدهای نظام مردم‌سالاری پنداشته می‌شود. از آنجایی که دموکراسی مستلزم کنش‌های هدف‌مندانه شهروندان می‌باشد نیاز است تا مردم نقش محوری در فرایند شکل‌دهی یک حکومت پاسخ‌گو داشته باشند.

تاریخ معاصر افغانستان نشان می‌دهد که اکثریت بغاوت‌ها و شورش‌ها علیه حکومت‌ها، ریشه‌های فرهنگی داشته‌اند. جامعه سنتی افغانستان منطبق با هویت انتسابی و فرهنگ سنتی-دینی به پدیده‌های همچون دموکراسی، نگاه ارزشی داشته است. «ورود افراد به صحنه سیاست، ناشی از فرهنگ جوامع است. در شکل‌گیری اولیه فرهنگ‌ها، عوامل اجتماعی هستند که افراد را به سمت و سوی مشارکت سوق می‌دهند. چگونگی مشارکت بستگی به تربیت و در مرحله بعد، نگرش اجتماعی افراد دارد. این عوامل عبارت است از عوامل اولیه شامل خانواده و گروه‌های همسال و عوامل ثانویه شامل مدارس و نوع آموزش، اتحادیه‌های صنفی، رسانه‌های گروهی و احزاب سیاسی» (رحیمی راد، ۱۳۸۹: ۵۳).

خانواده به عنوان یک نهاد اجتماعی در افغانستان نتوانسته است کارکرد خود را به گونه مطلوب انجام دهد. خانواده نقش اساسی در انتقال ارزش‌های دموکراتیک دارد. نهاد خانواده در افغانستان به دلیل کارکرد ضعیف نهاد آموزش، تغییرات بسیار زیادی را تجربه نکرده است. برخوردهای منفعلانه مردم در برابر سرنوشت سیاسی شان به خوبی نشان می‌دهد که استبداد سیاسی، نهاد خانواده را به سمت یک محافظه‌کاری هدایت نموده است. «در افغانستان مثل هر کشوری دیگر، اجرای دموکراسی سالم، ارتباط نزدیک به آگاهی مردم نسبت به نقش‌شان در ایفای وظایف حکومت و آگاهی لازم شان در مورد مسایل حیاتی دارد که سرنوشت جمعی شان را متاثر می‌سازد. رژیم‌های استبدادی در افغانستان، مثل دیگر رژیم‌های استبدادی، روحیه عطالت سیاسی را در مردم خلق کردند. مردم خود را در برابر حکومت منفعل احساس می‌کنند. این روحیه انفعالی سیاسی باعث می‌گردد که مردم توقع اجرای وظایفی را از حکومت داشته باشند که در اصل باید این توقع را از خود داشته باشند» (فولادی، ۱۳۸۲: ۱۰۴).

یکی از مهم‌ترین منابع فرهنگ سیاسی افغانستان را سنت‌های اجتماعی و قبیله‌ای تشکیل می‌دهد. دموکراسی نیاز به قانون‌گرایی و تحولات فرهنگی دارد و نخستین عنصر برای گذار از فرهنگ سیاسی محدود، ایجاد تحول در فرهنگ سنتی-قبیله‌ای می‌باشد. «فرهنگ سنتی و قبیله‌ای جامعه افغانستان از

سویی فرهنگ شفاهی و غیرمکتوب است. در فرهنگ شفاهی، افراد در قبال کارکردها و رفتار خود مسوولیت ندارد. در فرهنگ شفاهی برخورد با مسایل اجتماعی و سیاسی نه بر اساس ضوابط و مقررات، بلکه برمبنای تمایلات و علایق شخصی صورت می‌گیرد. فرهنگ شفاهی بذاته فرهنگ ضد توسعه و ترقی است. زیرا یکی از خصلت‌های این فرهنگ عدم پاسخگویی دولتمردان و افراد در قبال رفتارهای خویش می‌باشد» (سجادی، ۱۳۹۵: ۲۶۵).

یکی دیگر از ویژگی‌های فرهنگ سنتی و قبیله‌ای این است که هویت انتسابی و تعلق خاندانی تعیین کننده منزلت و جایگاه افراد می‌باشد نه هویت اکتسابی و دانش تخصصی افراد؛ برای همین است که در افغانستان همواره افتخار به قومیت به یک رفتار اجتماعی در میان بسیاری از سیاسیون تبدیل گردیده است. در فرهنگ سنتی افغانستان واحد اجتماعی قوم است؛ و قومیت جایگاه افراد را در سلسله مراتب قدرت مشخص می‌کند و از جانب دیگر فقدان هویت ملی و یا کم بودن نمادهای هویتی در کشور از دیگر مسایلی است که جلو توسعه سیاسی را سد نموده است.

آفت استبداد

برخی از اندیشمندان به این باور اند که استبداد به عنوان یک آفت سیاسی، ریشه‌های فرهنگی عمیقی دارد و تا زمانی که جوامع به گونه هدف‌مندانه با این آفت در حوزه فرهنگی مبارزه نکنند، دموکراسی پیدا نمی‌کند.

«ملتی که مدت‌ها زیر شلاق استبداد زندگی کرده باشد ذلت برایش طبیعت ثانوی می‌شود، او نه تنها که احساس عزت نمی‌کند که حتی مفهوم عزت و شرف را درک نمی‌کند» (انصاری، ۱۳۸۰: ۱۲۴).

افغانستان انواع حکومت‌های استبدادی را تجربه کرده است. استبداد به عنوان یک کنش سیاسی ریشه در کنش فرهنگی یک جامعه دارد. اگر در چارچوب نهادهای اجتماعی به بررسی جایگاه استبداد بپردازیم، خانواده به عنوان نخستین نهاد اجتماعی مصداقی از نابرابری و استبداد را در خود جای داده است. نظام سلسله مراتبی و جنسیتی در خانواده‌های افغانستان نمایانگر این است که استبداد از درون ساختار خانواده به سایر نهادهای اجتماعی به ویژه نهاد دولت سرایت کرده است.

«دموکراسی در افغانستان با چالش‌های استبدادپذیری در فرهنگ اجتماعی و فرهنگ سیاسی جامعه افغانستان مواجه است؛ اما دموکراسی، در عین حال، از حمایت بزرگی برخوردار است که دفاع قرآن از آزادی است. قرآن زیباترین منبع الهی برای حقوق بشر است. دموکراسی برای حقوق بشر ضمانت خلق می‌کند، اما قرآن مجموعه قوانین الهی برای حفاظت از حقوق بشر است» (فولادی، ۱۳۸۲: ۲۱۸).

عرف و سنت‌های اجتماعی در افغانستان روایت غالب می‌باشد؛ در حالی که در هژده سال گذشته روایت دموکراسی خواهی نتوانست تا در برابر روایت سنتی به پیروزی برسد. شکاف میان شهر و روستا همواره در تاریخ معاصر افغانستان خودش را در لباس شورش‌گری و جنگ نشان داده است و بزرگ‌ترین قربانی این شکاف همانا نهاد دولت بوده است.

دکتر عبدالرحمان عالم، دموکراسی را رژیم سیاسی و فلسفی-اجتماعی می‌داند، که بیش از هر رژیم یا فلسفه‌ای، گوناگونی عقاید را می‌پذیرد؛ و در آن دست به دست شدن قدرت سیاسی از راه‌های مسالمت‌آمیز صورت می‌گیرد. هدف آن تامین حداقل رفاه برای همگان است. ژان ژاک روسو در کتاب مشهور خود (قرارداد اجتماعی) ضرورت‌های یک نظام مبتنی بر دموکراسی را به چند مساله خلاصه می‌سازد که عبارت-اند از: کشور کوچک، عادات و رسوم بسیار ساده، برابری در مقام و دارایی و مهم‌تر از همه فقدان تجمل‌انداز: پیش زمینه‌های اساسی دموکراسی است. به باور او تجمل، سرمایه‌دار و فقیر را فاسد می‌سازد. سرمایه‌دار را به علت داشتن تجمل و فقیر را بواسطه حسرت نداشتن آن. این نظریه روسو بیشتر تاکید به برابری و مساوات در بین مردم دارد. و کسانی را که در پی عیش و نوش و تجمل هستند، را به بی‌پروایی متهم می‌کند (امیری، ۱۳۸۹: ۹-۱۰-۱۱).

پایین بودن سطح آگاهی و عقب ماندگی فرهنگی را باید مهم‌ترین مانع دموکراسی در کشور دانست. برخی از حکومت‌های افغانستان تصور نمودند که با وضع قوانین می‌توانند بر ساختارهای سنتی در کشور به دموکراسی برسند. چنین نگاه‌های تقلیل‌گرایانه نیز باعث شد تا جامعه در برابر اصلاحات از بالا به پایین واکنش نشان دهد. برای درک این موضوع کافی است که بدانیم که قبل از تصویب اولین قانون اساسی در سال ۱۹۲۳ در تمام کشور یک جریده دولتی بنام سراج الاخبار وجود داشت که آن‌هم به صورت هفته نامه تنها در کابل منتشر می‌گردید و در تمام افغانستان یک مکتب یعنی لیسه حبیبیه در کابل وجود داشت. این مکتب در سال ۱۹۰۳ تأسیس گردید و در سال ۱۹۰۹ به کانون جنبش مشروطیت تبدیل گردید، اعضای این جنبش از معلمان، صاحب منصبان، غلام بچه‌گان دربار، مأموران و اهل حرفه و امثال ایشان بودند، این جنبش در نطفه خفه گردید، تعدادی از اعضای آن در همان سال باز داشت و اعدام شدند و تعدادی تا آخر سلطنت حبیب‌الله خان ۱۹۱۸ در حبس به سر بردند (دانش، ۱۳۸۲: ۲۳).

جنبش قانون اساسی در جهان غرب از درون یک جنبش اجتماعی پدیدار گردید که در جهت قانون‌مندی جامعه عمل نموده و عمدتاً دو هدف داشت، یکی جلوگیری از استبداد حکام و دیگری تأمین آزادی‌های فردی را دنبال می‌نمود و به خاطر اطمینان بیشتر برای رسیدن به اهداف فوق به تدوین قانون اساسی مبادرت ورزید. اما در افغانستان، همزمان با پیوستن آن به جنبش تدوین قانون اساسی، این جنبش اجتماعی در میان مردم شکل نگرفته بود و بخش عمده مردم افغانستان از حقوق اساسی خود بی‌اطلاع بودند و تصویری از مشارکت در بنیادگذاری قدرت سیاسی و تعیین سرنوشت خود نداشتند، از این رو قانون

اساسی مزبور بیشتر ناشی از اراده حکام بوده و در جهت تأمین مصالح سیاسی ایشان و بر مبنای واقعیت- های عینی جامعه چند قومی افغانستان تدوین نشده بود (محسنی، ۱۳۸۲: ۴۷).

سایر قوانین اساسی که در افغانستان به تصویب رسید نیز تحت تاثیر اراده حاکمان به وجود آمدند. فرید ذکریا به این باور است که نیت حاکمان تنها برای دموکراسی کافی نیست، بلکه باید نهادهای ساخته شوند تا بتوانند از دموکراسی پاسداری کنند. ذکریا می‌نویسد: «درسی که سقوط روم به ما می‌دهد این است که برای دوام و بقای حاکمیت قانون نیت خوب حاکمان کافی نیست، چون هر دو عوض می‌شوند (هم نیت و هم حاکمان). جامعه نیازمند نهادهای است که قوت و قدرت‌شان مستقل از دولت باشد» (ذکریا، ۱۳۸۴: ۱۷).

حکومت‌های بعدی نیز که در افغانستان روی کار آمدند یا با محافظه‌کاری افراطی گام برداشتند و یا دوباره همان مسیر اصلاحات عمودی از بالا به پایین را تکرار کردند که نتیجه‌ای در پی نداشت. در این هژده سال نیز دموکراسی افغانستان متولیانی یافت که به این ارزش‌ها باورمند نبودند. «دموکراسی قبل از همه حق انتخاب است. انتخاب هدفمند زمانی میسر است که اطلاعات گسترده در اختیار شهروندان قرار بگیرد. اما در افغانستان چنین نیست. جنگ‌سالاران و پول‌داران، آرای مردم را به گروگان می‌گیرند. آن‌ها بدون آنکه برنامه‌های‌شان را با شهروندان در میان بگذارند، وعده‌های احساساتی و به دور از امکان را به مردم پیش کش می‌کنند. چنین رویکردی در پنج دور انتخابات تعمیم یافته و روند مردم‌سالاری را صدمه زده است. این رهبران، دموکراسی را به انتخابات خلاصه می‌کنند و با استفاده از آرای مردم در راس ساختارهای دموکراتیک تکیه می‌زنند. آن‌ها در دوران پس از انتخابات وعده‌های احساساتی خود را کنار می‌گذارند و بر منافع شخصی، تباری و سیاسی خویش می‌چسبند. این در حالی است که انتخابات یکی از مراحل آغازین مردم‌سالاری است. دموکراسی زمانی به قانونیت اجتماعی مبدل می‌شود که نهادهای دموکراتیک، دارای برنامه‌های مستمر با شهروندان بوده و ساختارهای مدنی و سیاسی از آن نظارت کنند (ستیز، ۲۰ جنوری ۲۰۱۵).

تجددخواهی برخی از شاهان و علاقه آن‌ها به فرهنگ عصری یک گام نیک بود ولی آن‌ها نتوانستند تا این گرایش را به یک جریان اجتماعی در جامعه تبدیل کنند. پس از شکل‌گیری حکومت موقت در افغانستان نیز شعار دموکراسی خریداران خارجی زیادی داشت و اما حکومت و سایر نهادهای اجتماعی نتوانستند تا آن را به یک جریان اجتماعی در جامعه افغانستان تبدیل کنند. «مشکل‌ترین کار در جوامع استبدادی، تعویض سنت‌های استبدادی به روش‌های دموکراتیک است» (فولادی، ۱۳۸۲: ۱۰۴).

تکامل سنت‌های اجتماعی به روش‌های دموکراتیک در هر کشوری نیازمند فعالیت‌های هدف‌مند فرهنگی می‌باشد و کلیه ساختارهای سنتی و فرهنگی باید شناخته شوند و سپس با استراتژی‌های ساختارمند به آن‌ها جهت داده شود. در هژده سال گذشته بی‌اعتمادی سیاسی و اجتماعی باعث گردید تا انرژی جریان‌های سیاسی بیش‌تر روی رقابت‌های قومی و امتیازگیری تلف شود و توجه به تقویه روایت دموکراسی خواهی در بطن جامعه به حاشیه رانده شود.

معیارهای فرهنگی دموکراسی

شناخت معیارهای فرهنگی-اجتماعی دموکراسی کمک می‌کند تا موانع فرهنگی دموکراسی در افغانستان آسیب‌شناسی گردد. نهادینه شدن دموکراسی در هر کشوری وابسته به ظرفیت‌های فرهنگی همان کشور است. این‌که ساختار اجتماعی و فرهنگی افغانستان چه تاثیری بر دموکراسی در کشور داشته است را با در نظر داشت مبانی معرفتی دموکراسی به بررسی می‌گیریم.

شاخصه اول: مهم‌ترین تعریف دموکراسی این است که مردم به عنوان کنش‌گران فعال در انتخاب حاکمان نقش اساسی خویش را ایفا می‌کنند. برای همین است که دموکراسی را در فارسی به مردم‌سالاری ترجمه می‌کنند. به عبارتی این مردم هستند که با شرکت در امور سیاسی خویش، هم برای به انجام رسانیدن نیازها و خواسته‌های موجود مبادرت می‌ورزند و هم در مرحله دوم تقاضاهای جدیدی را می‌آفرینند. با همه تنوعی که در نظریه‌های مربوط به ماهیت دموکراسی هست، حضور مردم در نظام‌های حکومتی مختلف، متفاوت است. آنچه که بدان نظر داریم، برای نوع حضور مردم در حکومت‌های انتخابی است. حکومت‌های انتخابی، مدعی دموکراتیک بودن هستند. البته این آزمون از چند راه ممکن است. شکل‌گیری نظام‌های بصورت آرای مستقیم مردم و یا انتخاب روسای حکومت توسط مجلس که نمایندگی از مردم می‌کند.

یکی از موانع فرهنگی که پیرامون نقش مردم در افغانستان وجود دارد این است که فرایند ملت‌سازی در افغانستان تا اکنون آغاز نگردیده و مردم به عنوان یک کتله واحد در امر سیاسی مشارکت نمی‌کنند بلکه بر خلاف اصول و ارزش‌های دموکراسی، قومیت، زبان، منطقه، مذهب و سایر متغیرهای دیگر عامل مشارکت و یا عدم مشارکت مردم در انتخابات به عنوان یکی از مولفه‌های دموکراسی قرار می‌گیرند. در حالی که در دموکراسی شهروندان با مشارکت در پروسه‌های دموکراتیک به نقش شهروندی خویش وفادار می‌مانند. در کشورهای عقب مانده متغیر قومیت روی نهادینه ساختن دموکراسی کژکارکردهای اساسی برجای می‌گذارد.

شاخصه دوم: یکی از مهم‌ترین موانع فرهنگی فراروی دموکراسی در افغانستان این است که از بسیاری از جنگ‌ها و رویدادهای تاریخی آرمان‌زدایی نشده است و همواره پیروزی در نتیجه مبارزه خشونت‌آمیز

نوید داده می‌شود. جنگ‌های طولانی در افغانستان موجب ایجاد ارزش‌های جدیدی گردیده است که عدم تعامل مسالمت‌آمیز گروه‌های سیاسی، هشدار، تهدید و بحران از جلوه‌های آشکار آن می‌باشد که در همه انتخابات‌های که پس از سال ۲۰۰۴ در افغانستان برگزار گردیده به گونه‌ای محسوس بوده است. «جنگ عامل مهم دیگر دگرگونی اجتماعی و فرهنگی جوامع محسوب می‌گردد. نیازهایی که جامعه را به ورطه می‌کشاند و دستاوردی که پس از جنگ عاید جامعه می‌گردد خود موجب ایجاد نیازهای جدیدی می‌شود که جامعه برای پاسخ‌گویی به آن نیازها ناچار باید از ارزش‌های جدیدی پیروی نماید» (ادیبی سده، ۱۳۹۲: ۲۱۲).

هم مردم و هم نخبگان افغانستان تا اکنون به قدرت سیاسی به عنوان یک قرارداد اجتماعی نگاه نمی‌کنند و در بسیاری از موارد قدرت، ثروت و حمایت خارجی را ضامن رسیدن به حکومت می‌دانند در حالی که معیار اصلی رسیدن به قدرت، انتخاب حکومت از طریق انتخابات آزاد، رقابت آمیز، با مشارکت کامل و اداره عادلانه و درست آن است» (رحیمی، ۱۳۸۹: ۹۷-۹۹).

شکل نگرفتن یک دولت مقتدر در افغانستان سبب گردیده است تا گروه‌های سیاسی قدرت‌مند همواره منافع شان را بر وجود یک حکومت ضعیف تعریف کنند و به اصل دولت-ملت باور نداشته باشند. در طول سه دهه جنگ در افغانستان نفوذ حکومت مرکزی در مناطق مختلف محدود گشته و حکومت‌های محلی سر بر آوردند. این حکومت‌ها که عمدتاً بر محور رهبران جهادی و رهبران کاریزماتیک شکل گرفته‌اند، ارتباطات عمیق قومی، زبانی، مذهبی، سیاسی و فردی با این مناطق دارند و از نفوذ زیادی در این مناطق برخوردارند و تشکیل دولت جدید تغییرات عمده را در جهت تثبیت دولت مرکزی و پایان دادن به حکومت محلی و گسترش نفوذ حاکمیت در مناطق مختلف کشور ایجاد کرده است اما قدرتمندان محلی هنوز قدرت‌مند هستند و حکومت مرکزی جایگزین آن‌ها نشده است و هم‌چنان پراکندگی سلاح در طول سه دهه جنگ، یکی دیگر از منابع نا امنی در کشور و کاهش اقتدار دولت مرکزی در افغانستان بوده و قتل، خشونت و... سبب می‌شود (صالحی، ۱۳۹۴: ۱۵۵).

«شاید مهم‌ترین مشکل در رابطه با جنگ‌سالاران این نکته باشد که برای بسیاری از آن‌ها هنوز مفهوم و ضرورت دولت-ملت قابل درک نیست و بر همین اساس درک درستی از ماهیت نحوه عملکرد دولت مدرن در ذهن ندارند. به همین واسطه شاید برای نیل به افغانستانی بر مبنای هویتی یک پارچه نیاز به عبور از نسل فعلی سران قبایل و جنگ‌سالاران داریم تانسل‌های آینده با بینشی صحیح با مسائل رایج برخورد کنند که این نیز البته در بستری از شرایط مطلوب و سیستم آموزشی تاثیرگذار تحقق خواهد یافت» (فرجی‌راد، ۱۳۹۰: ۲۶).

شاخصه سوم: آگاهی مردم: یکی دیگر از موانع فرهنگی دموکراسی در افغانستان این است که تا اکنون روایت دموکراسی در بین مردم افغانستان به ویژه در روستاها و مناطق دور دست از مقبولیت فرهنگی برخوردار نمی‌باشد. حکومت و نهادهای جامعه مدنی در این هژده سال نتوانسته‌اند تا دموکراسی را به عنوان یک ارزش فرهنگی در میان مردم در روستاهای کشور قابل قبول گردانند و کار فرهنگی خاصی در این راستا انجام نشده است. در حالی که اساسی‌ترین بن‌مایه دموکراسی رضایت شهروندان در تبعیت از حکومت می‌باشد، امروز در دیدگاه‌های متداول فلسفه سیاسی غرب، مشروعیت حاکمیت از ناحیه همین مقبولیت عامه دانسته می‌شود. بر اساس این دیدگاه مشروعیت حاکمیت بر اساس خواست و رضایت مردم است و دموکراسی بدون رضایت شهروندان دموکراسی نیست.

انتخابات یکی از جمله شیوه‌های ابراز نظر شهروندان در پروسه سیاسی و اجتماعی کشور است. عنصر اساسی و بنیادی نظام‌های دموکراتیک در مرحله اول کسب رضایت توده مردم و برآورده ساختن اهداف اولیه‌شان می‌باشد (امیری، ۱۳۸۹: ۲۴-۲۵).

در افغانستان تا اکنون فرهنگ و ارزش‌های سنتی در تقابل با فرهنگ سیاسی مبتنی بر مشارکت قرار دارد و از جانب دیگر مخالفین دموکراسی در روایت‌سازی شان در روستاها موفق‌تر عمل کرده‌اند. بحران مشروعیت از معضله‌های دستیابی به توافق بر سرنوشت مشروعیت اقتدار و مسوولیت‌های مناسب حکومت است و منظور از مشروعیت، حقانی نشان دادن اعمال قدرت یا توجیه عقلانی اعمال قدرت است و شهروندان کشورهای در حال توسعه نه فقط باید هویت خود را با هویت ملی کشور همانند سازند، بلکه باید اقتدار دولت ملی را به عنوان عالی‌ترین مرجع اقتدار سیاسی و مرکزی که مسوولیت کل کشور را به عهده دارد به رسمیت بشناسد (اندیشمند، ۱۳۹۲: ۴۸).

اما آنچه در افغانستان دموکراسی را با مانع جدی روبرو نموده‌است فقدان مشروعیت فرهنگی برای آن می‌باشد. بسیاری از مخالفین دموکراسی با تبلیغات گسترده دموکراسی را محصول فرهنگ بیگانه تعریف می‌کنند که به باور آن‌ها به شدت قابل نکوهش است. آن‌ها هم‌چنین دولتی که در نتیجه انتخابات نیز به روی کار بیاید را مشروع نمی‌دانند.

«در مشروعیت دولت مدرن صرفاً به ابعاد دموکراتیک و مدنی تمرکز نمی‌شود و جنبه عملکردی و خدماتی و کارآمدی دولت در ابعاد رفاهی و امنیتی و نحوه تعامل دولت و مردم نیز مورد توجه قرار می‌گیرد؛ که دولت‌های شکننده از آن برخوردار نیستند. در دولت‌های شکننده، نبود مشروعیت به تضعیف ظرفیت عملکردی و خدماتی دولت می‌انجامد و این پیامد نیز به نوبه خود به تضعیف شدید مشروعیت دولت می‌انجامد» (سردانیا، ۱۳۹۳: ۱۴).

شاخصه چهارم: جایگاه آزادی بیان: یکی از مولفه‌های که موجب گسترش ارزش‌های دموکراسی در هر جامعه‌ای می‌شود آزادی بیان است. در همین حال آزادی بیان تا اکنون به عنوان یک ارزش در فرهنگ افغانستان جایگاه تعریف شده و مطلوبی ندارد. یکی از عناصر فرهنگ افغانستان محافظه‌کاری می‌باشد و از جانب دیگر پیشینه حکومت‌های استبدادی در افغانستان نیز نقش مهمی در نهادینه ساختن محافظه‌کاری داشته است. فقدان شفافیت در مراودات اجتماعی، رابطه عمودی الیت با توده‌ها، تاثیر فئودال‌ها و اشراف بر جامعه افغانستان سبب گردیده تا آزادی بیان به عنوان یک ارزش رایج و کاربردی در جامعه جا باز نکند. بسیاری از شخصیت‌ها در افغانستان غیر قابل نقد پنداشته می‌شوند، هرچند قانون اساسی افغانستان آزادی بیان را به رسمیت شناخته است اما در فرهنگ افغانستان آزادی بیان جایگاه تعریف شده‌ای ندارد. دموکراسی در هیچ جامعه‌ای بدون پذیرفتن اصل آزادی بیان نمی‌تواند جان بگیرد. کسب درکی روشن از اقدامات و خطومشی احتمالی حکومت نیز نیازمند آزادی بیان است. بدون آزادی بیان، شهروندان خیلی زود توانایی‌شان را برای تاثیر گذاری بر دستور جلسه تصمیم‌گیری‌های حکومت از دست می‌دهند. شهروندان ساکت ممکن است کاملاً مطیع یک حاکم مقتدر شوند؛ آنان در این صورت، برای دموکراسی فاجعه‌آمیز خواهند شد (دال، ۱۳۷۴: ۱۱۹-۱۲۰).

بی‌اعتمادی اجتماعی

بی‌اعتمادی اجتماعی در افغانستان باعث گردیده است تا شکاف‌های قومی در کشور عمیق‌تر گردند. دموکراسی همواره به فضایی نیاز دارد که در آن اعتماد اجتماعی وجود داشته باشد و این اعتماد زمینه تعامل میان مردم را مساعد سازد.

«مانع دیگری که به واسطه بی‌اعتمادی در روند توسعه سیاسی ایجاد می‌شود «عدم همبستگی ملی» است. بی‌اعتمادی بر روی احساس وفاداری افراد تأثیر گذاشته و باعث می‌شود حس وفاداری از مرحله قبيله، خویشاوندان و... فراتر نرود. این مسئله سبب حس سؤظن به دیگران و بیم و نگرانی از نزدیک شدن به افرادی غیر از افراد گروه خودی می‌شود، به نحوی که باعث بروز شکاف‌هایی در روابط اجتماعی و سیاسی افراد جامعه می‌شود» (نصومیان، ۱۳۸۷: ۱۷۲).

معمولاً چند پارگی فرهنگی، به عدم تفاهم یا سؤتفاهم میان گروه‌های اجتماعی مختلف می‌انجامد و بدبینی و بی‌اعتمادی را تقویت می‌کند و از این‌رو، مانع عمده‌ای بر سر راه مشارکت سیاسی و رقابت سیاسی به وجود می‌آورد. وجود هر نوعی از شکاف‌های آشتی ناپذیر در جامعه، مانع وصول به اجماع کلی در باره اهداف زندگی سیاسی گردیده و از تکوین چارچوب‌های لازم برای هم‌پذیری، مشارکت و رقابت جلوگیری می‌کند و به استقرار نظام سیاسی غیررقابتی یاری می‌رساند (آریانفر، ۱۳۹۳: ۳۶۲).

اعتماد زمینه‌ساز مشارکت و همکاری میان اعضای جامعه و مبادلات در زمینه‌های مختلف اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی می‌باشد. در فضای مبتنی بر اعتماد ابزارهای چون زور و اجبار، کارایی خود را از دست می‌دهد و در عوض، رضایت‌جانشین آن می‌شود. وجود یا عدم وجود، اعتماد سیاسی عبارت است از احساس مردم (ملت) نسبت به متصدیان سیاسی و سیاست‌های آنان (خانباشی، ۱۳۹۱: ۱۰).

از آنجایی که در افغانستان شکاف‌های قومی به عنوان یک مانع فراروی دموکراسی قرار گرفته و اعتماد اجتماعی نیز در نتیجه این شکاف‌ها پابرجا می‌باشد، باید گفت که گذار از این وضعیت نیاز به فعالیت‌های فرهنگی دارد که باید در سه دوره زمانی کوتاه مدت، میان مدت و دراز مدت انجام شود.

نقش نهادهای جامعه مدنی

نهادهای جامعه مدنی به مثابه کنش‌گران اجتماعی مسوولیت دارند تا دریچه‌های آگاهی و دانایی را بگشایند تا فرایند دموکراسی در یک جامعه تسهیل گردد. در هژده سال گذشته اکثر نهادهای که زیر پوشش نهادهای جامعه مدنی فعالیت داشتند در فقدان برنامه‌ریزی استراتژیک به پیش رفتند و دغدغه اصلی‌شان گرفتن پروژه‌های بزرگ از دهرهای خارجی بوده است. یکی از عوامل شکاف‌های اجتماعی در جامعه افغانستان را باید کژکارکرد همین نهادها پنداشت.

لنیز و استپان نقش جامعه مدنی را در تحکیم دموکراسی مهم دانسته و می‌گویند: «یک جامعه مدنی قدرت‌مند با توانایی ایجاد راه‌حل سیاسی و نظارت بر حکومت و دولت می‌تواند در مشروعیت انتقال و گذار، تکمیل، تحکیم و تعمیق دموکراسی و در تمام مراحل فرایند دموکراتیزاسیون کمک کند و بنابراین یک جامعه مدنی زنده و مستقل، ارزش‌مند و حیاتی است» (صالحی، ۱۳۹۴: ۵۰).

فقدان حضور نهادهای رسالت‌مند جامعه مدنی نه تنها که در هژده سال گذشته بلکه در تاریخ نیم قرن اخیر افغانستان فعالیت چشم‌گیر و متعهدانه‌ای نداشته‌اند.

نقش جامعه مدنی در مساعد ساختن شرایطی که اهداف دموکراتیک دنبال گردند و فرایند حرکت به سوی ارزش‌های که منتج به دموکراسی می‌گردد بی‌نهایت با اهمیت تلقی می‌شود. اما افغانستان که استبداد از مولفه‌های مهم در تاریخ این کشور بوده نتوانسته است تا از کاکرد نهادهای جامعه مدنی برای تقویه ارزش‌های دموکراتیک بهره ببرد.

هم در حکومت‌های گذشته و هم در حکومت کنونی برخی از افراد نه تنها که دموکراسی باورمند نبودند بلکه همواره با ایجاد سدهای گوناگون تلاش کردند تا مانع تکامل آن گردند. «در افغانستان مرزی به قدرت

دولت وجود ندارد. این که جامعه مدنی برای کاستن قدرت دولت می‌اندیشند و به خود کامکی و دیکتاتوری دولت محدودیت وضع می‌کند، طبعاً برای دولت‌مردان این کشور قابل قبول نیست. در صورتی که جامعه به وسیله دیکتاتورها و روش مطلق‌گرایی سیاسی مثلی که در طول تاریخ افغانستان چنین بوده است، اداره شود دیگر جایی برای دموکراسی و سایرین نخواهد بود» (امیری، ۱۳۸۹: ۱۵۴).

نهادهای جامعه مدنی در هر جامعه‌ای رسالت دارند تا در بلندبردن آگاهی مردم تلاش نمایند و فرایند گذار از سنت به مدرنیته را تسهیل کنند. افغانستان در هژده سال گذشته فاقد نهادهای هدف‌مند جامعه مدنی بوده است و بخش بزرگی از انگیزه تاسیس نهادها را باید به دست آوردن منابع اقتصادی دانست.

تأثیر فرهنگ سیاسی بر ایجاد مانع فراروی دموکراسی در افغانستان

اندیشمندان، فرهنگ هر کشوری را تعیین‌کننده نوعیت نظام سیاسی آن کشور می‌دانند. از آن جایی که ریشه‌های کنش‌ها، رفتارها و ارزش‌های هر جامعه‌ای را فرهنگ آن تشکیل می‌دهد، ساختار سیاسی نیز تحت تأثیر ارزش‌های فرهنگی تعیین می‌شوند.

«در تعریف تیلور، فرهنگ کل پیچیده‌ای شامل آگاهی‌ها، باورها، هنرها، اخلاقیات، قانون، عرف و تمامی دیگر قابلیت‌ها و عاداتی است که انسان به عنوان عضو جامعه کسب می‌کند» (فاضلی و کلانتری، ۱۳۹۱: ۹۱).

فرهنگ سیاسی افغانستان تأثیرات مستقیمی بر نوعیت ساختارهای سیاسی در یک قرن گذشته داشته است. هر چند فرهنگ سیاسی این کشور دچار تغییراتی در این مدت گردیده است اما تا اکنون نتوانسته است در حوزه نهادسازی موفق باشد. بی‌ثباتی سیاسی و شکل‌نگرفتن دولتی که برای همه مردم افغانستان قابل قبول باشد نشان می‌دهد که فرهنگ سیاسی این کشور نباید به عنوان یک کلیت واحد در میان همه اقوام تلقی گردد. برداشت‌ها و تعبیرهای اقوام از چگونگی ساختار نظام، خود معرف این موضوع است که ذائقه سیاسی اقوام این کشور با یک‌دیگر تفاوت‌های اساسی دارد.

«روی هم‌رفته فرهنگ سیاسی افغانستان را باید یک فرهنگ سیاسی محدود دانست که شهروندان آن در جزایر قومی زیست می‌کنند و تا اکنون فاقد یک هویت ملی فراگیر می‌باشند. مطالبات سیاسی مردم نیز از درون گفتمان قومی سربلند می‌کند و کلیت ساختار قومی نیز به گونه‌ای به رسمیت شناخته شده‌است. از قرن هژدهم تا میانه قرن بیستم منازعات و جنگ در افغانستان میان قبایل در جریان بود اما با اشغال افغانستان گروه‌های قومی دیگری نیز وارد رقابت با یک‌دیگر بر سر قدرت سیاسی گردیدند. نفس جنگ میان گروه‌های قومی و جنگ‌های قبیله‌ای نشان می‌دهد که امنیت و سیاست زمانی برای مردم اهمیت می‌یابد که هویت قومی و قبیله‌ای آن‌ها به خطر روبرو گردد. در افغانستان فرهنگ سیاسی واحدی وجود

ندارد و هر منطقه جغرافیایی بر مبنای ترکیب قومی خود یک فرهنگ سیاسی خاصی را در بستر زمان آفریده است» (فقیری، ۱۳۹۸).

فرهنگ هر کشوری می‌تواند تا فرایند دموکراسی را تحقق بخشد و یا هم مانع آن گردد. به اعتقاد ذکر یا «فرهنگ مهم است. فرهنگ می‌تواند یک محرک یا یک مانع باشد که به تحول شتاب می‌بخشد. یا آن را کند می‌کند. فرهنگ می‌تواند در نهادها یا ارزش‌ها جایگیر شود، نهادها و ارزش‌هایی که اغلب موانع واقعی موفقیت هستند. فرهنگ هندی ممکن است به بخت رشد اقتصادی در هند لطمه بزند یا نزند، اما بروکراسی هندی حتماً به رشد اقتصادی لطمه وارد می‌آورد. مزیت واقعی غرب این است که تاریخ آن به ایجاد نهادها و ارزش‌هایی منجر شده است که گرچه اصلاً ارتباطی با ژن غربی ندارند، اما اگر بخواهیم عین این نهادها و ارزش‌ها را از صفر در جوامع دیگر ایجاد کنیم کاری سخت خواهد بود، هرچند کاملاً شدنی است» (ذکر یا، ۱۳۸۴: ۳۰).

بنابر این می‌توان گفت که فرهنگ سیاسی افغانستان در قسمت نهادسازی موفقیت آن چنانی نداشته است. تا اکنون نهاد دولت در افغانستان به ثبات نرسیده و بر اساس شاخص‌های جهانی، دولت افغانستان از شکننده‌ترین دولت‌های جهان دانسته می‌شود.

تأثیرات اجتماعی جنگ در افغانستان

فرهنگ افغانستان به گونه بالقوه همواره محرک پرخاش‌گری و خشونت بوده است. و این امر سبب گردیده تا در مواقعی، خشونت به عنوان یک فضیلت پنداشته شود. بدون تردید که حوادث سیاسی عوامل فرهنگی دارند و بخش بزرگی از جنگ افغانستان ریشه در کنش‌های فرهنگی مردم دارد. برتراند راسل اندیشمند بریتانیایی از جنگ به عنوان یک نهاد یاد می‌کند و می‌گوید: «جنگ یکی از نهادهای همیشگی و دایمی همه جوامع آزاد را تشکیل می‌دهد. درست همانند مجلس که یکی از نهادهای همیشگی ماست، هرچند که مجلس همیشه دایر نیست. حال جنگ به عنوان یک نهاد همیشگی است». راسل هم‌چنان به این باور است که «ملتی که طعم تلخ جنگ را چشیده است و به این آگاهی دست یافته که جنگ همواره دردناک‌تر از آن است که در آغاز پنداشته می‌شد، به مراتب بسیار کمتر از نسل تازه‌ای که این تجربه را نداشته دچار تب جنگ می‌شود. عنصر عقلایی تب جنگ توسط دولت‌ها و روزنامه‌نگارانی که طرفدار جنگ هستند به خوبی معرفی و شناسانده می‌شود و نیز در مقابل مشاهده شده که خطرات ناشی از جنگی را که خواستار بر پا داشتن آن بوده‌اند به شدت کوچک ساخته‌اند» (راسل، ۱۳۳۷: ۹۵-۸۰).

گاستون بوتول به این باور است که جنگ یک بیماری اجتماعی است و این بیماری اجتماعی محصول مستقیم و آگاهانه انسان‌ها می‌باشد. جنگ چهار دهه اخیر در افغانستان نه تنها بر مناسبات اجتماعی در

کشور تاثیرات منفی برجای گذاشت بلکه بر فرایند دولت‌سازی و تشکیل یک نظام سیاسی مبتنی بر دموکراسی نیز اثرگذار بود. افغانستان در نتیجه جنگ‌های طولانی، زیرساخت‌های خود را از دست داد، مکاتب ویران شد، پروژه‌های زیربنایی نابود گردید و فرهنگ افغانستان صدمات شدیدی را متحمل گردید. سیستم آموزشی افغانستان در نتیجه جنگ به رکود مواجه شد و یک نسل از نعمت آموزش محروم گردید. از آن جایی که دموکراسی بر پایه اکثریت باسواد استوار است، افغانستان از این مزیت محروم بوده است. هرچند پس از تشکیل اداره موقت تلاش‌های به هدف تقویت و گسترش آموزش در کشور شروع شد، اما فساد اداری، نا امنی و نبود استراتژی هدف‌مند مانع این هدف گردید. تمرکز آموزش در مراکز شهرها و ناتوانی حکومت در گسترش آموزش به تمام مناطق کشور نیز از جمله سایر عواملی است که همه مردم افغانستان با نظام سیاسی مبتنی بر دموکراسی احساس هم‌ذات‌پنداری نکنند. «در تاریخ سیاسی افغانستان با یک سنت مواجه هستیم و آن به دست‌آوردن قدرت از طریق خشونت و سلاح است. این سنت باعث شده که به اصل رضایت مردم در حکومت‌داری هیچ‌گونه اعتنایی نشود و انتقال قدرت همیشه پس از جنگ و خون‌ریزی دوام‌دار به عمل آید. این‌گونه سنت خشونت برای انتقال قدرت، اصل رضایت مردم را به اصل رضایت نظامیان در حکومت‌داری تبدیل می‌کند» (فولادی، ۱۳۸۲: ۱۹۰).

اندیشمندان، گونه‌های جنگ را عبارت از: جنگ داخلی، جنگ خارجی، جنگ انقلابی، جنگ رهایی‌بخش، جنگ چریکی و جنگ مذهبی می‌دانند. افغانستان در نیم قرن اخیر چند گونه از این جنگ‌ها را تجربه کرده است که مهم‌ترین این جنگ‌ها که تاثیرات مستقیمی روی جامعه و فرهنگ افغانستان برجای گذاشت جنگ داخلی و جنگ‌های چریکی بوده است.

«جدال صدوچند ساله جامعه و دولت، هیچگاهی بر غلبه کامل و همیشگی یکی بر دیگری نینجامیده است. در امتداد این جدال، گاهی دولت با توسل به قوه قهریه بر ساختارهای قدرت جامعه تاخته (موارد امیر عبدالرحمان و حزب دموکراتیک خلق) و گاهی هم نیروهایی که در جامعه روستایی ریشه داشته‌اند، شیرازه‌های دولت را بر انداخته‌اند (موارد حبیب‌الله کلکانی و تنظیم‌های جهادی). باوجودی که تا امروز هیچ یک از این دو قطب بر دیگری تفوق کامل نیافته است، برجسته‌ترین پیامد این جدال بی‌پایان، دولت شکننده از یکسو و جامعه عقب‌مانده از سوی دیگر است. بنابراین، عامل خارجی شکنندگی دولت افغانستان هرچه باشد، عامل داخلی آن قوام‌نیافتگی رابطه جامعه و دولت از زمان تاسیس افغانستان تا امروز است» (ابراهیمی، چهارشنبه ۶ دلو ۱۳۹۵).

جنگ‌های داخلی نه تنها که زمان درازتری را در بر می‌گیرد بلکه روی همبستگی اجتماعی یک کشور نیز به شدت تاثیر منفی برجای می‌گذارد و گسست‌های قومی را تشدید می‌کند. جنگ‌های داخلی در افغانستان شکاف‌های عمیق قومی و مذهبی را خلق نمود و موانع جدی فراروی ایجاد دولت پاسخ‌گو که بر اساس اراده مردم باید شکل بگیرد به وجود آورد.

فقدان اعتماد اجتماعی در میان اقوام افغانستان همواره به افزایش شکاف‌ها و تنش‌ها کمک کرده است. تنش در مناسبات اقوام در افغانستان ریشه‌های تاریخی و هویتی دارد و باید آن را در بستر ناسیونالیسم قومی مورد مطالعه قرار داد. یکی از عوامل این مساله این است که دولت‌های که در یک قرن اخیر در کشور روی کار آمده‌اند، به شدت از فقدان مشروعیت رنج برده و این موضوع سبب گردیده تا بسیاری از این دولت‌ها برای کسب مشروعیت به قومیت پناه ببرند. در حقیقت در یک قرن اخیر قومیت مصئونیت سیاسی را برای حکومت‌ها به میان آورده بود.

تنش در میان اقوام نیز از همین جا به میان آمد. برخی از گروه‌های قومی به این نتیجه رسیدند که باید امتیازات سیاسی در انحصار یک گروه قومی خاصی نباشد و برای از بین بردن این معادله وارد صحنه سیاسی - نظامی شدند. از جانب دیگر، در یک قرن اخیر کار مطلوب و درستی در جهت ملت-سازی انجام نشده است و دلیل آن نیز قومی بودن بستر سیاست در افغانستان می‌باشد. جنگ‌های داخلی در افغانستان که بر فرایند دولت‌سازی تأثیرات بازدارنده‌ای را گذاشت، از این‌جا ناشی می‌گردد که دموکراسی و توزیع عادلانه قدرت در حاشیه توجه گروه‌های سیاسی قرار گرفت. این گروه‌ها به جای این‌که دموکراسی را گره‌گشای مشکلات بدانند، به جنگ پناه بردند.

یعقوب ابراهیمی، پژوهشگر علوم سیاسی در دانشگاه کارلتون در مقاله‌ای با عنوان «شکاف میان دولت مرکزگرا و جامعه مرکزگرایز در افغانستان» سه پیامد جنگ افغانستان را این‌گونه بر می‌شمارد:

۱: جنگ در افغانستان، نخست نهادهای سنتی جامعه را ویران و به‌جای خان‌ها و اربابان «قوماندان جهادی» را که منابع مشروعیت‌شان عمدتاً غیرسنتی، ایدیولوژیک و عسکری بود، به میدان آورد. به باور ابراهیمی بازیگران جدید، برعکس خان‌ها و اربابان پیر و محافظه‌کار، اکثراً جوان و رادیکال و عمیقاً طرفدار ایدیولوژیک‌سازی و مسلح‌سازی جامعه بودند.

۲: ابراهیمی پیامد دوم را توسل به زور و خشونت جاگزین شوراها و جرگه‌ها به حیث میکانیزم اصلی حل و فصل منازعات محلی می‌داند. به باور او فروپاشی دولت و تضعیف نهادهای محافظه‌کار محلی وضعیتی را به وجود آورد که در آن برد و باخت در یک دعوای حقوقی متناسب به میزان دسترسی به منابع قهرآمیز بود. این امر جامعه را عمیقاً به گروه‌های مسلح شورشی وابسته ساخت. خان‌ها و اربابان در نتیجه ظهور بازیگران جدید یا از افغانستان خارج شدند، یا دارایی‌ها و مناصب‌شان به یغما رفت. باقی‌مانده‌ها، در بدل پرداخت‌های نقدی یا از طریق ازدواج دختران‌شان با بازیگران جدید، به ناظرین بی‌صلاحیت اوضاع مبدل شدند.

۳: پیامد سوم این بود که جنگ زیربنای کشاورزی افغانستان را که اقتصاد جامعه سنتی بر آن استوار بود تضعیف و اقتصاد غیرقانونی چون اخاذی و قاچاق را وارد جامعه ساخت. امکان بهره‌مندی از اقتصاد غیرقانونی متناسب به توان دسترسی به سلاح و نیروی نظامی بود. این امر، قوماندانان شورشی را، به سرعت به پولداران محلات مبدل کرد. در نتیجه، جامعه سنتی افغانستان که از لحاظ اقتصادی متکی بر

کشاورزی، از لحاظ سیاسی استوار بر تصامیم جرگه‌ها و از لحاظ فرهنگی پیرو مقررات سنتی بود، جایش را به ساختار جدیدی داد که در آن اقتصاد غیرقانونی بر اقتصاد سنتی می‌چربید، امور سیاسی آن به تصامیم گروه‌های شورشی بستگی داشت و تعاملات عرفی‌اش مقهور اسلام‌گرایی و تبارگرایی شده بود. به این ترتیب، جنگ جامعه‌ای به وجود آورد که در آن نیروهای جوان به جای اربابان پیر بر مسند قدرت تکیه زدند (ابراهیمی، چهارشنبه ۶ دلو ۱۳۹۵).

این سه پیامد که آقای ابراهیمی تحلیل نموده، نشان می‌دهد که جنگ در افغانستان تغییرات زیادی را در ساختار فرهنگی و سیاسی کشور به وجود آورده است و مناسبات قدرت در کشور تحت تاثیر آن برهم خورده است.

به باور برخی از نویسندگان، ریشه‌های منازعات و جنگ افغانستان بیشتر از این‌که مذهبی باشد، قومی است. ریشه‌های مذهبی این جنگ آن قدر برجسته نمی‌باشد. این‌که چرا قوم‌گرایی در افغانستان دامن زده می‌شود هم دارای ابعاد داخلی و هم خارجی است. بعد داخلی چرایی قوم‌گرایی به این دلیل است که نخبگان سیاسی افغانستان یگانه دریچه برای تبارز خود در صحنه سیاست را قومیت می‌دانند. به باور پژوهش‌گران و مورخین، در افغانستان هیچ‌گاهی دموکراسی نتوانسته است تا مطالبات رهبران سنتی را برآورده سازد و آن‌ها از سنگر قومیت برای به دست آوردن امتیازات استفاده نمودند. فقر اقتصادی، نابرابری‌های اجتماعی، عقده‌های انباشته شده تاریخی سبب گردیده‌اند تا گروه‌های قومی هیچ‌گاهی به کمبود پیرو مواجه نشوند.

نکته مورد توجه این است که در میان مردم عادی، تنش به گونه محسوسی وجود ندارد. نخبه‌های سیاسی همواره در تلاش بازتولید تنش‌های قومی می‌باشند و دلیل آن نیز آشکار است. توده‌ها در افغانستان همواره در یک تعامل با یک‌دیگر زیسته‌اند و اما در مقاطعی از تاریخ کنش‌های سیاسی بی‌تاثیر روی احساسات قومی توه‌ها نبوده است.

ناسیونالیسم قومی در بسیج گروه‌های قومی تاثیر مستقیم می‌گذارد و آن‌ها در محور قومیت گرد می‌آیند. رهبران قومی همواره مردم را از خطر نابود شدن از سوی سایر گروه‌های قومی می‌ترسانند و این امر باعث می‌شود تا مردم به گونه‌ای وارد چنین مناقشاتی شوند.

بدون شک که تشابهات و نزدیکی‌های زیادی میان اقوام افغانستان وجود دارد؛ اما مشکل بزرگ در این‌جاست که روایت‌های اقوام افغانستان از تاریخ و سیاست و عدالت متفاوت است. نزدیکی‌های فرهنگی هیچ‌گاهی باعث نگردیده است تا تضادهای قومی فروکش کند. بسیاری از گروه‌های سیاسی در کشور به این باور هستند که تا زمانی‌که از نظام ریاستی در افغانستان تمرکززدایی نشود بی‌اعتمادی قومی ادامه خواهد یافت.

رهبران قومی در جنگ افغانستان دارای دو نقش پنهان و آشکار می‌باشند. نقش آشکار آن‌ها این است تا از ابزار قومیت برای خود از این جنگ سود بیشتری کمایی کنند و امتیازات و قدرت خود را حفظ کنند.

جنگ افغانستان برای رهبران قومی سودآور بوده و آن‌ها با استفاده از این فرصت به ثروت دست یافته‌اند. نقش پنهان آن‌ها در جنگ افغانستان تحریک احساسات قومی، مسلح سازی و بسیج نیروها و تعامل با استخبارات بیرونی می‌باشد.

تمیم عاصی پژوهش‌گر و معاون سابق وزارت دفاع ملی در امور استراتژی و پالیسی به این باور است که جنگ افغانستان تأثیرات اجتماعی زیادی را گذاشته است. آقای عاصی در مقاله‌ای نگاشته است که «جنگ‌ها پدیده‌های خلاق و تکانه‌های اجتماعی‌اند که بافت اجتماعی کشورها را برهم می‌زنند. این تکانه‌ها گروهی را از قدرت و ثروت مخلوع و گروهی را ثروت‌مند و قدرت‌مند می‌سازند. حداقل سه جنگ اخیر در افغانستان خاندان آل یحیی را مخلوع و کمونیستان را قدرت‌مند و متعاقباً کمونیستان را مخلوع و مجاهدین را سر قدرت آورده و مجاهدین را مخلوع و طالبان را قدرت‌مند ساخته و بالأخره طالبان را مخلوع و ترکیبی از مجاهدین و تکنوکرات‌ها را قدرت‌مند ساخته است. در هر دور قدرت نظامی و ثروت مالی از یک قشر به قشر دیگر انتقال کرده است». آقای عاصی هم‌چنان تغییر شکل جنگ افغانستان را چنین شرح داده است: «متأسفانه به اثر تکرار و شدت جنگ‌ها در دهه‌های اخیر در افغانستان، ما شاهد تبدیل شدن پدیده خشونت به تجارت می‌باشیم. برای بعضی‌ها ادامه جنگ و شعله‌ور نگهداشتن جنگ، روش زندگی و تجارت پر منفعت است و از هر نوع سرمایه‌گذاری بالای صلح هراس دارند. در تمامی جنگ‌های افغانستان سه قشر همیشه از این جنگ منفعت سیاسی و اقتصادی برده‌اند: الف) رهبران دو طرف جنگ و فامیل‌های‌شان؛ ب) تجاران و قراردادی‌های لوژستیک دو طرف جنگ؛ و ج) نهادها و مجریان استخباراتی دو طرف جنگ. این سه قشر همیشه دوام خویش را در ادامه جنگ و سرمایه‌گذاری بالای جنگ می‌بینند» (عاصی، سه شنبه ۱۳ حمل ۱۳۹۸).

در حال حاضر رسانه نیز در افغانستان به خدمت رهبران قومی قرار دارد. اکثریت رهبران قومی مالک رسانه بوده و روایت‌های شان را از آن طریق به گوش مردم رسانیده و از آن برای بسیج گروه‌های قومی استفاده نموده و تعصبات قومی را دامن می‌زنند.

استمرار جنگ در افغانستان تأثیرات مستقیمی روی فرهنگ، نهادهای اجتماعی و افکار عمومی گذاشته است. فرایند اجتماعی شدن افراد در نیم قرن اخیر در کشور تحت تاثیر جنگ صورت گرفته است و نسل کنونی افغانستان نیز برخاسته از کانون جنگ و ستیز می‌باشند. در فرهنگ افغانستان فردیت از جایگاه قابل قبولی برخوردار نمی‌باشد و واحد اجتماعی هویتی افراد را قبیله و قوم تشکیل می‌دهد. «زبان، اندیشه و هویت فردی برای آزادی اساسی است و همه این‌ها کیفیت‌های ناشی از جامعه هستند. آن‌ها در کنش متقابل پدید می‌آیند، آن‌ها یکی از جنبه‌های اساسی اجتماعی شدن ما می‌باشند» (شارون، ۱۳۹۷: ۱۹۱).

در فرهنگ افغانستان هویت فردی تا اکنون به عنوان یک ارزش اساسی پذیرفته نشده است و از آن جایی که دموکراسی نیازمند شکل گرفتن هویت فردی می‌باشد، افغانستان راه دراز فرهنگی برای رسیدن به این

پیش‌نیاز دموکراسی در پیش دارد. به اعتقاد فرید ذکریا «آزادی در جهان مدرن در وهله نخست به معنای آزادی فرد از فرمانروایی خودسرانه است که در بیشتر دوران تاریخ به معنای آزادی از قدرت عریان دولت بوده است. این آزادی متضمن و مستلزم رعایت برخی از حقوق پایه‌ای بشر است: آزادی بیان، آزادی اجتماعی، آزادی عبادت و حق برخورداری از تشریفات صحیح قضایی» (ذکریا، ۱۳۸۴: ۱۶).

به نظر راسل «به هنگام جنگ وقتی غرور ملی جان می‌گیرد سیاست خارجی در اختیار مردم عادی است، مردمان عادی آمادگی دارند تا همه چیز را فدای غرور سازند» (راسل، ۱۳۳۷: ۶۶).

مصادق این سخن برتراند راسل را در مقاطعی از تاریخ معاصر افغانستان می‌توان مشاهده کرد. و البته با این تفاوت که در جنگ‌های افغانستان، به جای غرور ملی، بیشتر غرور قومی برجسته بوده است. متغیر قومیت در جنگ‌های داخلی افغانستان برجسته بود و تاثیرات فرهنگی این جنگ تا اکنون و آینده محسوس خواهد بود.

از دید راسل، وجود توده‌های بی‌سواد و نا آگاه در میان مردم یک خطر جدی برای جامعه محسوب می‌شود. او به این باور است که وقتی در صد قابل توجهی از مردم بی‌سواد هستند، همه سازمان‌ها و ساخت‌های حکومت را تحت الشعاع خود قرار می‌دهند. نکته اساسی که راسل مطرح می‌کند این است که دموکراسی در شکل امروزی در کشوری که غالب مردم آن قادر به خواندن نمی‌باشند، ناممکن است. البته تنها راسل نیست که از بی‌سوادی به عنوان مانع دموکراسی یاد کرده است، بل که اندیشمندان متعددی، دموکراسی را منوط به اکثریت بودن شمار با سوادان در یک کشور دانسته‌اند.

عوامل موثر اقتصادی بر دموکراسی

فقر و دموکراسی

فقر پدیده پیچیده‌ای است که معمولاً برحسب درآمد تعریف شده و براساس تولید ناخالص داخلی سرانه، اندازه‌گیری می‌شود. خط فقر بر مبنای درآمد هر نفر در هر روز یا برابری قدرت خرید تعریف می‌شود. برخی محققان فقر را حداقل درآمد مورد نیاز افراد تحت بررسی تعریف می‌کنند. منتقدان می‌گویند که اندازه‌گیری براساس تولید ناخالص داخلی یا برابری قدرت خرید تمام فقر را بیان نمی‌کند. بنابراین تعریف دیگری از فقر بیان می‌شود که فاکتورهای کمبود درآمد، کاهش سطح سواد و سلامتی، آسیب پذیری از دست دادن درآمد و سلامتی، فاجعه یا مصیبت‌های ناگهانی، جرم و خشونت، کاهش آموزش، کاهش قدرت، حق اظهار نظر، احساس تبعیض و کمبود قوانین لازم را در خود جای داده است. به عقیده کارل کوهن او ضاع اقتصادی که منجر به تباهی رفاه مادی شهروندان شود و شهروندان را وارد دارد تا به مقدار زیاد یا منحصراً به مسأله تباهی خود و خانواده‌شان ببیندیشند، تکیه گاهی برای دموکراسی نیرومند نخواهد بود. هر جا که بهره‌مندی از نعمات فقط به تعداد اندکی از افراد اختصاص دارد و اکثریت مردم در محنت و فقر به سر می‌برند، دموکراسی نمی‌تواند پیدا کند و به کار بردن نام آن جز نیرنگ، لفظ دیگری نیست. نارضایتی‌های مادی ممکن است موجب شود که انبوهه زیادی از مردم (اگر اجازه رای داشته باشند) به پای صندوق بروند و به این ترتیب پهناوری دموکراسی افزایش یابد، حال آن‌که ژرفای دموکراسی همچنان ناچیز باقی میماند (رحیمی راد، ۱۳۹۸: ۱۳۴).

فقر با دموکراسی ارتباط منفی دارد و مردم هرچه فقیرتر شوند به جای آن که خواسته‌های خود را از راه‌های دموکراتیک دنبال کنند به سمت شورش و پایین کشیدن دولت‌های نالایق حرکت می‌کنند و جامعه‌ای که در آن فقر زیاد باشد امکان دموکراسی در آن محدود است. طبق آمار بانک جهانی، کشورهایی که با مقدار زیادی از فقر روبرو هستند، همان کشورهایی هستند که با جنگ داخلی یا جنگ بین‌المللی ویرانگر مبارزه می‌کنند؛ مانند؛ یمن، سوریه و غیره.

آمارتیا سن در کتاب توسعه به مثابه آزادی، از منطقه سانداربان، در جنوب ایالت بنگال هند مثالی می‌آورد. در این محیط جنگلی زیباست که محل سکونت ببر شاهی معروف بنگالی (مورد حمایت دولت) می‌باشد. همچنان عسل طبیعی جنگل‌های سانداربان نیز مشهور است. مردمی که در این منطقه زندگی می‌کنند از شدت فقر برای جمع‌آوری عسل و کسب درآمد حدود یک دالر در روز، به جنگل‌ها می‌روند

و حاضر اند با بیره‌ها مقابل شوند. در یک سال خوب، تنها حدود ۵۰ نفر یا بیشتر از آن‌ها به وسیله بیره‌ها از بین می‌روند، ولی هنگامی که همه چیز به خوبی پیش نمی‌رود، این تعداد می‌تواند خیلی بیشتر باشد. در حالی که بیره‌ها تحت حفاظت دولت‌اند، اما هیچ چیزی از انسان‌های بد بختی که سعی می‌کنند از طریق کارکردن در جنگل‌های انبوه، زیبا و کاملاً خطرناک گذران زندگی کنند، حمایت نمی‌کند. دور از انتظار نیست که نیاز اقتصادی، همه خواسته‌های دیگر مانند آزادی‌های سیاسی و حقوق مدنی را کنار بزند. اگر فقر انسان‌ها را وادار کند که برای بدست آوردن یک دالر دست به کاری بزنند که شاید جان‌شان به خطر افتد، در آن صورت سخن از آزادی‌های سیاسی بی‌معنی خواهد بود. پس باید به نیازهای اقتصادی اولویت داده شود، حتی اگر برای دستیابی به آن نیاز به مصالحه روی آزادی‌های سیاسی باشد. بنابراین، فکر این که مردم سالاری و آزادی سیاسی یک کالای لوکس است که یک کشور فقیر نمی‌تواند آن را به دست آورد، سخت نیست.

در مباحث بین‌المللی نیز اکثراً این سوال مطرح شده است که با وجود شدت نیازهای اقتصادی، چرا باید درگیر مباحث آزادی‌های سیاسی شد؟ این پرسش و پرسش‌های مشابه بازتاب دهنده ایجاد شبهه در مورد اولویت آزادی‌های سیاسی و حقوق مدنی است. به طور نمونه در کنفرانس حقوق بشر که در سال ۱۹۹۳ در ویانا با حضور نمایندگان کشورهای مختلف برگزار شد، بحث‌هایی را علیه توافق عمومی روی آزادی‌های سیاسی و حقوق مدنی در جهان به ویژه کشورهای جهان سوم عنوان نمود و به جای آن، بر حقوق اقتصادی مربوط به احتیاجات اساسی مادی تاکید شد. این مسئله مورد حمایت نمایندگان رسمی تعدادی از کشورهای در حال توسعه به رهبری چین و سنگاپور و دیگر کشورهای آسیای شرقی قرار گرفت و در پاسخ به این سوال که آیا باید ابتدا فقر را از بین برد یا آزادی‌های سیاسی و حقوق مدنی را تضمین کرد، پله به نفع اولویت زدودن فقر سنگینی نمود (سن، ۱۳۹۴: ۱۷۰).

بنا به دو دلیل، میتوان گفت که فقر نمی‌تواند به توسعه سیاسی و گسترش فرهنگ دموکراسی کمک نماید. دلیل اول آن این است که هرگاه ثروت کم شود، درگیری‌ها بر سر منافع و ثروت‌ها زیاد می‌شود؛ و از آن‌جا که طبقات ثروتمند برای این که دارایی‌های خود را حفظ کنند دموکراسی و مفاهیم آن از قبیل مساوات، عدالت و سیطره اکثریت مردم بر تصمیم‌های ملی را تهدیدی برای ثروت و منافع خود می‌دانند، مانع دموکراسی می‌شوند. دلیل دیگر این که فقر و استثمار ممکن است در میان بخش کثیری از قشر زحمتکش و کارگر کینه و نفرت طبقاتی خانمان‌سوزی را ایجاد کند که شواهد زیادی از آن در طول تاریخ دیده شده است. همچنان که توسعه اقتصادی زمینه پیدایش دموکراسی است، فقر، عاملی بازدارنده محسوب می‌شود. به اعتقاد هانتینگتون، فقر مانع اصلی توسعه دموکراسی است. آینده دموکراسی به آینده توسعه اقتصادی وابسته است. موانعی که بر سر راه توسعه اقتصادی است، دموکراسی را از گسترش باز می‌دارد (هانتینگتون، ۱۳۷۰: ۳۴۰).

یکی دیگر از تبعات فقر، ترس از تغییر و محافظه کاریست. ارک هوفر یاد آور شده است که مردم بس تنگ دست، به جهان پیرامون شان حرمت می گذارند و دگرگونی را پذیرا نیستند. محافظه کاری بینویان می تواند به دوام سامان اجتماعی کمک کند و وضعیت موجود سال ها به همان گونه باقی بماند (همان، ۸۲).

اگر مردم این اجازه را داشته باشند که میان آزادی های سیاسی و رفع نیازهای اقتصادی یکی را انتخاب کنند، به ناچار دومی را بر می گزینند. بر این اساس، میان عمل به مردم سالاری و توجیه آن، یعنی این که عقیده اکثریت با وجود داشتن حق انتخاب، مایل به کنار گذاشتن مردم سالاری است، تناقض دارد. از آنجایی که مردم می خواهند پیش از هر چیز، محرومیت و مصائب اقتصادی را از بین ببرند، دلیل کافی دارند که روی آزادی های اساسی اصرار نورزند که این امر مانعی بر سر راه اولویت های واقعی آن ها خواهد بود (سن، ۱۳۹۴: ۱۷۲).

با وجود نظرات فوق، نمی توان به یقین حکم نمود که فقر به طور کامل مانع دموکراسی می شود، یا این که لا اقل بگوییم به شکل قطعی و دائمی از ایجاد دموکراسی جلوگیری نمی کند؛ چون کشوری که بیشترین تعداد افراد فقیر را در جهان در خود جای داده، هند است و هند از جمله کشورهایی به شمار می رود که تقریباً دموکراتیک است. همچنین جمعیت نیجریه از فقیرترین مردم جهان هستند؛ طبق آمار سال ۲۰۱۶ نصف جمعیت این کشور زیر خط فقر مطلق زندگی می کردند؛ حال آن که این کشور که بزرگترین کشور آفریقا است، دیکتاتوری نیست؛ چون از سال ۲۰۱۴ به بعد گام های بزرگی به سمت دموکراسی برداشته است. همچنین نمونه های بسیاری از کشورهای ثروتمند وجود دارد که دموکراتیک نیستند؛ مثل عربستان سعودی که ثروتمندترین کشور عربی است، اما کشوری است با بیشترین سلطه و فشار بر مردمش. در مورد مراکش که سابقاً در فقر و وسیع تری نسبت به امروز به سر می برد، فقر مانع از این نشد که این کشور در طی پنج سال اول استقلالش و نیز میان سال های ۱۹۹۸ تا ۲۰۰۲، سیستمی متعادل و شبه دموکراتیک را تجربه کند. این موارد به این معنی نیست که بخواهیم نقش کلیدی رشد و توسعه اقتصادی در ایجاد و حفظ دموکراسی را نفی کنیم، بلکه می توان به این نتیجه رسید که فقر، الزاماً یگانه دلیلی نیست که دست یافتن به دموکراسی را غیر ممکن سازد.

تأثیر متقابل دموکراسی و توسعه اقتصادی

یکی از مباحثی که در محافل اقتصادی مورد بحث قرار می گیرد، رابطه بین اقتصاد و سیاست است. برخی از اقتصاددانان بر این باوراند که افزایش دموکراسی و آزادی های سیاسی سبب افزایش رشد اقتصادی می شود. از سوی دیگر، بسیاری از سیاستمداران بیان کرده اند که افزایش در نرخ های رشد و

بهبود رفاه مادی در جامعه موجب تقاضا برای دموکراسی می‌گردد. به هر شکل این سوال که این دو عامل کدام یک علت است و کدام یک معلول، همواره مطرح بوده است. الی‌سون به این موضوع اذعان دارد که توسعه، حقوق بشر و امنیت انسانی سه عاملی هستند که در سطح بالایی با هم در تقابل‌اند. او بیان می‌دارد که یکی از معضلات اساسی، فقدان احترام به حقوق بشر و دموکراسی می‌باشد و تنها راه حل رشد دموکراسی وجود یک رابطه میان مردم و دولت‌های آن‌ها بر اساس صداقت، پاسخگویی و عزم و اراده می‌باشد تا بتوان به نتایج اجرایی دست یافت (بافنده و دیگران، ۱۳۹۲).

به بیان دیگر، رابطه میان دموکراسی با رشد پایدار و توسعه اقتصادی، سال‌ها است که در میان صاحب‌نظران «اقتصاد توسعه» مورد بحث و مناقشه بوده و هنوز هم هست. آیا رشد سریع و پایدار اقتصادی نیازمند دموکراسی سیاسی به‌عنوان یک پیش‌شرط است؟ آیا در چارچوب یک نظام سیاسی اقتدارگرا، رشد اقتصادی سریع و پایدار امکان‌پذیر نیست؟ و در یک نگرش کلی‌تر، آیا این دموکراسی است که شرایط مساعد برای رشد سریع و پایدار اقتصاد یک کشور را فراهم می‌آورد یا برعکس این رشد معنادار و پایدار اقتصادی است که سرانجام دموکراسی را به‌دنبال می‌آورد، و به بیان مشخص‌تر، استقرار این نظام سیاسی را ناگزیر می‌سازد.

با توجه به برخی مطالعات انجام شده، دموکراسی سطح کیفیت زندگی را برای شهروندان هر کشوری ارتقا می‌دهد. اما تحقیقات اخیر تناقضاتی را در این رابطه نشان می‌دهند. گرینگ و همکاران (۲۰۱۲) به بررسی گسترش یک جریان از مسیرهای تصادفی در میان اینکه دموکراسی باید رفاه اجتماعی را بهبود بخشد؛ می‌پردازند و همچنین به تحلیل دو فرضیه پرداخته‌اند: الف) سطح دموکراسی هر کشور در سال داده شده بر سطح توسعه انسانی آن اثر می‌گذارد؛ ب) موجودیت دموکراسی در خلال قرن گذشته بر سطوح توسعه انسانی اثرگذار است. آن‌ها به دلایل اندک و کم‌اهمیتی برای اثبات فرضیه اول و یک حمایت قابل توجه برای فرضیه دوم دست یافتند (گرینگ و دیگران، ۲۰۱۲: ۱۷).

گرچه دموکراسی مزایای بسیار و غیرقابل انکار دارد؛ اما این حکم که در چارچوب نظام‌های غیردموکراتیک و اقتدارگرا، رشد اقتصادی سریع و پایدار (دست کم برای چند دهه) ناممکن است، آشکارا با شواهد تاریخی منافات دارد. تجربه چین به وضوح موید این واقعیت است. یک نمونه دیگر، تجربه کره جنوبی است که جهش اقتصادی خود را تحت رهبری «پارک چانگ-هی» (که در سال ۱۹۶۱ با یک کودتای نظامی قدرت را در دست گرفت) آغاز کرد و تا زمان ترور او در سال ۱۹۷۹ با قدرت، زمام امور کشور را در دست داشت. جانشین او نیز یک نظامی دیگر بود. در حقیقت تا اواخر دهه ۱۹۸۰ عملاً این کشور توسط نظامیان و با چکمه آهنین اداره می‌شد و خبری از دموکراسی نبود. گذار به دموکراسی هنگامی رخ داد که این کشور بخش اعظم راه را برای تبدیل شدن به یک اقتصاد صنعتی پیموده بود. بازهم یک نمونه دیگر کشور سنگاپور است که از سال ۱۹۵۹، یعنی سالی که این کشور استقلال خود را

از انگلستان به دست آورد، توسط «لی کوان یو» و با قدرت تمام اداره شد و حتی پس از کناره‌گیری از قدرت در سال ۱۹۹۰ نیز او حرف آخر را می‌زد. نمونه‌های کم و بیش مشابه دیگری (مثلاً تایوان) را نیز می‌توان بر شمرد که در آنها حکومت‌های اقتدارگرا توانسته‌اند رشد سریع اقتصاد کشورشان را محقق سازند.

کوهن معتقد است مارکسیست‌ها در مورد اهمیت شرایط اقتصادی دموکراسی بسیار حساس‌اند و معتقدند که همه ترتیبات اجتماعی را بنیان اقتصادی تعیین می‌کند و سپس نتیجه می‌گیرند که دموکراسی نیز باید شالوده اقتصادی داشته باشد که البته این دیدگاه کاملاً اقتصادی مارکسیست‌ها، نمی‌تواند منطقی باشد. اما آنچه مسلم است رابطه معین و مثبتی بین دموکراسی و مسائل اقتصادی وجود دارد و چنانچه از این برررسی برمی‌آید، این رابطه از دموکراسی به سوی توسعه انسانی نیز قابل اثبات بوده است (کوهن، ۱۹۹۴: ۱۰۲).

لکچرر، در مقاله خود بیان می‌دارد که تفاوت زیادی بین ملت‌هایی با رژیم مقتدر و پادشاهی و آن‌هایی که حقوق بشر و دموکراسی را برپا کرده‌اند وجود دارد. او با بیان این‌که نیجریه‌ها با گذراندن سال‌های پر درد و رنجی از وجود یک ارتش غیردموکراتیک به این نتیجه رسیده‌اند که دموکراسی و حقوق بشر موضوعات مناسب و قابل بررسی‌ای برای رشد و ترقی می‌باشد (لکچرر، ۲۰۰۸: ۲۷).

تأثیر دموکراتیک شدن بر رشد اقتصادی موضوعی است که هئو و همکارانش بر روی آن مطالعه نموده‌اند. نتایج حاصل از کار آن‌ها نشان می‌دهد که تمرکز اولیه بر حکومت‌های تازه دموکراتیک شده در آسیا کاملاً شبیه به اقتصادهای اجرایی می‌باشد. آنها پس از برررسی‌های کمی نتیجه می‌گیرند که در مراحل اولیه دموکراتیک شدن تأثیر بر رشد اقتصادی منفی و البته غیرمعنی‌دار می‌باشد، که این امر بطور کلی وجود ارتباط میان دموکراسی و رشد اقتصادی در کشورهای آسیایی را نقض می‌نماید (بافنده و دیگران، ۱۳۹۲).

این در حالی است که پرزورسکی و همکارانش، نیز در تحقیق خود عنوان می‌کنند که هیچ دلیلی در این خصوص وجود ندارد که احتمال‌گذار به دموکراسی در صورت برخورداری از توسعه اقتصادی بالاتر بیشتر باشد، اما آنچه در مورد کشورهای ثروتمند و نفت‌خیز حوزه خلیج فارس اتفاق افتاد، یافته‌ها و نظرات آن‌ها را مورد تردید قرار داد (پرزورسکی و دیگران، ۲۰۰۵: ۹۲).

در این میان عاصم اوغلو، نیز بیان می‌دارد که دموکراسی لزوماً رشد اقتصادی را حتی در کوتاه‌مدت، تضمین نمی‌کند (عاصم اوغلو، ۲۰۰۵). در مورد اینکه کشورهایی بدون دموکراسی به رشد اقتصادی دست یافته‌اند، باید دو نکته را مورد تأکید قرار داد. اول این‌که تعداد کشورهایی که توانسته‌اند زیر لوای

حکومت‌های اقتدارگرا رشد اقتصادی سریع و پایداری را تجربه کنند، بسیار کمتر از کشورهای است که حکومت‌های اقتدارگرا دارند؛ اما همچنان در فقر و عقب ماندگی گرفتار مانده‌اند. در حقیقت در اکثر کشورهای توسعه‌نیافته با حکومت‌های غیردموکراتیک، هم رشد اقتصادی اندک است، هم فساد و رانت‌خواری بیداد می‌کند و هم نابرابری شدید درآمد و ثروت اکثریت جامعه را از نیازهای اولیه زندگی محروم ساخته است. دوم این‌که در همه اقتصادهایی که با حکومت‌های اقتدارگرا برای چندین سال رشد اقتصادی سریعی را تجربه کردند و در واقع فرآیند صنعتی شدن آن‌ها به نتیجه رسید (کره جنوبی، تایوان، سنگاپور...)، حقوق اجتماعی مردم رو به افزایش گذاشت و عملاً نوعی دموکراسی جایگزین اقتدارگرایی شد. ظاهراً پختگی ناشی از صنعتی شدن و استفاده از فناوری‌های پیشرفته، مشارکت گسترده‌تر مردم در تصمیم‌گیری‌ها را تسهیل می‌کند و در حقیقت و به تدریج، آن را اجتناب‌ناپذیر می‌سازد. از سوی دیگر می‌توان به بررسی دیدگاه لیپست پرداخت که معتقد است توسعه اقتصادی در کشورهای دموکراتیک از درجه بالاتری برخوردار است. از نظر وی توسعه اقتصادی زمینه افزایش درآمد و امنیت و گسترش تحصیلات را فراهم می‌کند که خود شالوده دموکراسی را پی‌ریزی می‌نماید (لیپست، ۱۹۵۹: ۶۹).

"دموکراسی و رشد اقتصادی" عنوان مطالعه‌ای است که در دوره زمانی ۲۰۰۱-۱۹۶۰ توسط کوراجو و سیموز، بر روی کشور پرتغال انجام گرفته است. آن‌ها با استفاده از مدل VAR^۱ با چهار متغیر: درآمد، سرمایه انسانی، سرمایه فیزیکی و یک شاخص از دموکراسی به آزمون تصادفی میان دو فاکتور رشد اقتصادی و دموکراسی پرداخته‌اند. تحلیل‌های آن‌ها بیانگر این است که دموکراسی در کوتاه‌مدت اثر منفی بر رشد اقتصادی دارد ولی در بلندمدت این اثر مثبت می‌باشد (کوراجو و سیموز، ۲۰۱۲: ۵۱۲).

محمود و همکارانش با توجه به مطالعات موردی خود در پاکستان به این نتیجه رسیدند که دموکراسی بطور قوی و معنی‌دار بر سرعت رشد اقتصادی تأثیر می‌گذارد. آن‌ها برای رسیدن به هدف خود از روش ARDL^۲ بهره‌جسته و از مشاهدات ۳۸ سال برای تحلیل‌های خود استفاده کردند (محمود، ۲۰۱۰: ۷۷).

مطالعه‌ای که در آن رابطه میان این دو عامل به صورت دو سویه مورد بررسی قرار گرفته توسط کومار و همکارانش انجام شده است. این تحقیق که بر روی ۳۰ کشور جنوب آفریقا صورت گرفته است، اثبات می‌کند که افزایش تولید ناخالص داخلی در بلندمدت (رشد اقتصادی بلندمدت) باعث افزایش در دموکراسی شده و همچنین یک افزایش در دموکراسی بر روی درآمد بلندمدت نیز همان تأثیر را بر جای

^۱ Vector Auto Regression مجموعه‌ای از مدل‌های رگرسیون است که می‌تواند به عنوان نوعی پیوند بین مدل‌های سری زمانی تک متغیره و مدل‌های معادلات همزمان مورد توجه قرار داد.

^۲ Autoregressive Distributed Lag خودرگرسیونی با وقفه‌های توزیعی

گذاشته است. به دیگر کلام رابطه‌ای دو سویه بین دموکراسی و رشد اقتصادی را در کشورهای مذکور نتیجه می‌گیرند (کمار و دیگران، ۲۰۱۱: ۹۰۰).

در شماری از مقالات و کتب منتشر شده در این حوزه وجود رابطه‌ای مثبت و معنی‌دار از توسعه به طرف دموکراسی اثبات شده است، که از جمله آن می‌توان به دیدگاه لیپیست اشاره کرد که معتقد است هر چه ملتی از رفاه بیشتر برخوردار باشد فرصت‌ها و امکانات بیشتری برای حفظ دموکراسی دارد (لیپیست، ۱۹۵۹: ۶۹).

برخی مخالفان وجود رابطه مثبت میان این دو متغیر نیز معتقدند که ملاک توسعه، رشد است. رشدی که خود نیازمند مزاد اقتصادی برای انجام سرمایه‌گذاری بیشتر می‌باشد و این رشد وقتی محقق می‌شود که به جای حضور مردم در امور سیاسی یک حکومت سیاسی باثبات، منظم و مقتدر وجود داشته باشد (سورنسن، ۱۹۹۷: ۱۲).

در این میان دال، کشورهای را که حکومت دموکراتیک دارند بیش از آن‌هایی که غیردموکراتیک هستند دارای رونق می‌داند. همچنین با توجه به نظرات او، آزادی عمومی، تحول انسانی، برابری سیاسی و رونق، نتایج حکومت‌های دموکراتیک هستند که با تأمل در هر یک از آنها می‌توان گفت در صورت دستیابی حقیقی کشوری به دموکراسی، زمینه‌های توسعه و از جمله توسعه انسانی در آن به صورت خودکار در بلندمدت فراهم می‌شود (بافنده و دیگران، ۱۳۹۲).

از دیگر دیدگاه‌ها در این باب می‌توان به دیدگاه لفتویچ (۱۹۹۶) مبنی بر پذیرش رابطه‌ای مثبت از سوی دموکراسی به توسعه انسانی اشاره کرد که بیان می‌دارد: دموکراسی گرایش بر مشارکت مردم دارد و برای دستیابی به این امر باید شرایط اجتماعی که نیازهای جمعیت را محقق می‌سازد، ایجاد گردد. این بدین معناست که نابرابری‌های اجتماعی در جوامعی که نظام دموکراتیک دارند کمتر می‌باشد.

تأثیر طبقه متوسط در سطح مشارکت

به نظر بسیاری از صاحب نظران علم سیاست، توسعه اقتصادی یکی از عوامل اساسی پیدایش و بسط حکومت‌های دموکراتیک محسوب می‌شود. برخورداری از حداقل قابل قبولی از رفاه اقتصادی، یکی از ایجابات دموکراسی در یک جامعه است (کوهن، ۱۳۷۳: ۱۲۴).

جوامعی که توانسته‌اند مرحله فقر عمومی را پشت سر گذاشته و به رفاه عمومی برسند، علاوه بر رسیدن به یک حکومت دموکراتیک، به تحولات مثبتی نیز دست یافته‌اند، از جمله می‌توان از رسیدن به سطح نسبتاً بالای مشارکت در زمینه‌های اجتماعی، اقتصادی و سیاسی نام برد. اما نتیجه بسیار مهم توسعه اقتصادی را باید در پیدایش و ظهور طبقه متوسط بدانیم، طبقه متوسطی که از توسعه اقتصادی سر بر می‌آورد ممد دموکراسی بوده و با خود دو پیام را به ارمغان می‌آورد: یکی بی‌نیازی نسبی اقتصادی به واسطه حضور در عرصه تولید و در نتیجه عدم وابستگی اقتصادی فردی به دولت. دوم استقلال نسبی فکری ناشی از رشد فرهنگی (رحیمی راد، ۱۳۸۹: ۱۳۳).

با سهم‌گیری در پروسه تولید و کسب درآمد جهت رفع احتیاجات زندگی در سطح نسبتاً خوب، دغدغه نان و آب این طبقه برطرف گردیده و فرصت این را کسب می‌نماید تا در امور دیگری مانند مسایل اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و غیره تأمل نماید. این امر وقتی همراه با استفاده از اوقات فراغت به دست آمده یکجا می‌شود، به جامعه‌پذیری سیاسی افراد کمک کرده و آنان را آماده برای ورود به عرصه‌های مشارکت در جامعه می‌نماید و به حیث فرد فعال سهم‌ارزنده‌یی در مشارکت سیاسی بازی خواهد کرد (همان، ۱۳۳ و ۱۳۴).

برعکس، مردمی که بر اثر ناامنی شغلی مجبور باشند به هر قیمتی که شده وضع زندگی خود را بهبود بخشند و به خاطر زنده ماندن مدت زیادی را با کسب درآمد پائین مصروف کار باشند، احتمالاً وقت و حوصله‌ای را که دموکراسی ژرف ایجاب می‌کند، ندارند. به طور کلی، فقر شدید، دموکراسی را به شکست می‌کشاند و مشارکت را ولو گسترده هم باشد، به حالت بی‌خبرانه و سطحی در می‌آورد. فقط اغنیا هستند که می‌توانند شهروندانی با روحیه همگانی باشند (کوهن، ۱۳۷۳: ۱۶۵ و ۱۶۶).

بسط و تقویت طبقه متوسط علاوه بر استغنائی اقتصادی ناشی از درآمد تولیدی، استقلال فکری، بالا رفتن اوقات فراغت و نیز ایجاد انگیزه ارتقاء فرهنگی، موجب گسترش تقاضاهای مدنی در جامعه می‌شود. زمانی که افراد طبقه متوسط با داشتن استقلال نسبی دو جانبه (اقتصاد- فرهنگی) در خود احساس هویت شخصی کردند، دیگر حکومت‌ها به راحتی نمی‌توانند آنان را از عرصه مشارکت دور ساخته و یا برعکس در بسیج توده‌ای به شکلی از آنان استفاده (در واقع استفاده سوء) کنند، زیرا طبقه متوسط با ورود به عرصه‌های اقتصادی (در زمینه‌های تولیدی، نه دلالی) و بعد اجتماعی، در پروسه جامعه‌پذیری فعال شده و با رشد آگاهی‌های سیاسی، به جامعه‌پذیری نیز دست یافته و به صورت شهروندان آگاه در می‌آیند. در دنیای امروز توسعه اقتصادی شامل صنعتی شدن، شهرگرایی، بالا بودن سطح تعلیم و تربیه و افزایش موزون درآمد عمومی است که زمینه‌های اصلی دموکراسی و کارآیی سیستم را فراهم می‌آورد (قوام، ۱۳۷۱: ۳۸).

به نظر رو سو چنانچه شهروندان از وابستگی اقتصادی آزاد باشند، دیگر دلیلی ندارند که از استقلال رای و داوری کردن در هراس باشند، زیرا در چنین حالتی شهروندان می‌توانند به شرح و بسط دیدگاه‌های خود بپردازند، بدون آن‌که امرار معاش آن‌ها در معرض تهدید قرار گیرد. وی خواهان چنان وضعیتی از امور بود که در آن هیچ شهروندی آن قدر ثروتمند نباشد که بتواند دیگری را بخرد و هیچ شهروندی آن قدر تنگدست نباشد که ناگزیر شود خود را بفروشد (هلد، ۱۳۶۹: ۱۲۳).

توسعه اقتصادی، حصول دموکراسی را میسر می‌سازد. رهبری سیاسی آن را تحقق می‌بخشد. برای آن‌که دموکراسی‌ها پا به وجود گذارند، نخبگان سیاسی آینده، حداقل باید بر این اعتقاد راسخ باشند که دموکراسی یکی از اشکال حکومتی است که برای جوامع و برای خود آنها حداقل زیان را دارد (هانتینگتون، ۱۳۷۰: ۳۴۵).

افزایش ثروت تنها به توسعه دموکراسی از طریق تغییر و تحولات شرایط اجتماعی کارگران مربوط نمی‌شود، بلکه بیشترین تاثیر آن بر روی نقش سیاسی این طبقه از طریق تغییر شکل ساختار طبقاتی است، به طوری که سیستم موجود از یک اهرم بلند و کشیده که عده‌ی کثیر از طبقات پائین را در قاعده خود جا داده، به یک سیستم کثرت‌گرا بدل می‌شود که در این روند با ورود افراد بیشتر در فرایند تصمیم‌گیری و بسط مشارکت سیاسی، تعدیلاتی در تضادهای درونی جامعه به وجود می‌آید. بدین طریق، انبساط نظام سیاسی می‌تواند به صورت سدی در برابر به قدرت رسیدن گروه‌های ضد دموکراتیک به شمار رود (قوام، ۱۳۷۱: ۳۵).

به نظر جرج سابین، از لحاظ تاریخی طبقه متوسط خواست خود را که همان آزادی‌های مدنی باشد، از ولتر الهام گرفته است (لاسکی، ۱۳۵۳: ۲۲۶).

همچنین به نظر هنری لیتل، تقاضا برای توسعه حق انتخاب عمومی و تقسیم کرسی‌های مجلس بر طبق تعداد جمعیت در نتیجه انقلاب صنعتی و ظهور طبقه متوسط به وجود آمد (لیتل، ۱۳۶۶: ۳۱).

در واقع اگر شهروندی را دو وجهی بدانیم، یک وجه آن را باید در استقلال نسبی اقتصادی و بعد دیگرش را در تعالی فرهنگی منتج به (شخص به مثابه فرد) ببینیم. به عبارتی، علاوه بر عامل فرهنگی که در پیدایش، تداوم و گسترده‌گی شهروندان آگاه دخیل است، عامل اقتصادی را که منجر به پیدایش طبقه متوسط می‌شود هم باید در ظهور و تداوم عمل شهروندان موثر بدانیم، به خصوص که فعال شدن در تولید اقتصادی علاوه بر درآمدزایی، فکر و اندیشه تولید (در هر زمینه‌ای) را نیز به وجود می‌آورد که

شاید مهم‌تر و موثرتر از رفاه صرف اقتصادی است. اما این که کدام یک اولویت دارند، بستگی به نوع جامعه دارد. در جوامع بر حسب موقعیت و شرایط خاص، یکی از این دو اولویت دارد که البته این حالت همیشه پا بر جا نه، بلکه متغیر است. با توسعه اقتصادی و ایجاد رفاه نسبی همگانی، افرادی که غم نان ندارند، اگر در بستر مناسب رشد فرهنگی مشارکت قرار بگیرند، راحت‌تر به عرصه مشارکت سیاسی گام نهاده و فعالانه حضور می‌یابند که این‌گونه حضور، نه بر سر اضطرار و تهییج، بلکه بر سر احقاق حقوق شهروندی است.

اثرات ساختار اقتصاد افغانستان بر دموکراسی

در افغانستان، بعد از فروپاشی طالبان، قانون اساسی مبتنی بر پلورالیسم سیاسی و دموکراسی به وجود آمد. یعنی این کشور مطابق به قانون اساسی جدید، دارای نظام سیاسی دموکراتیک بوده که مشروعیت نظام، تقرر در پست‌های سیاسی، و اجراءات مقامات دولتی ناشی از اراده مردم است. نهادهایی که در چارچوب حکومت به وجود می‌آید مردمی می‌باشد. این کشور با داشتن دموکراسی نوپا و شکننده، نیازمند توسعه یافتگی می‌باشد. اقتصاد افغانستان در سال‌های ۲۰۱۳ تا ۲۰۱۶ در بدترین وضعیت خود پس از سال ۲۰۰۲ رسید و به میزان ۱,۱ درصد تنزل کرد؛ این در حالی بود که در سال ۲۰۱۲ رشد اقتصادی افغانستان ۹,۶ درصد اعلام شده بود. حتی بسیاری از آگاهان اقتصادی هشدار داده‌اند که اقتصاد افغانستان در رکود قرار گرفته و این به شدت خطرناک است. کاذب بودن رشد اقتصادی کشور پس از ۲۰۰۱، تقلیل کمک‌های بین‌المللی از ۱۵ میلیارد دلار به هشت میلیارد دلار، بیرون شدن پول هنگفت لوجستیکی نیروهای خارجی از بازار، تشدید ناامنی‌ها، کاهش بارندگی و در نتیجه کاهش محصولات زراعتی و ... از جمله عوامل کاهش شدید رشد اقتصادی افغانستان تلقی شدند (بانک جهانی، گزارش اقتصادی افغانستان، جوزای ۱۳۹۶).

یکی از موانع تاریخی فراروی دموکراسی در افغانستان را نیز باید فقر اقتصادی دانست. فقر اقتصادی باعث گردید تا دولت‌های افغانستان همیشه وابسته به کمک‌های خارجی باشند و مردم تحت فشار فقر معیشتی فرصت لازم را پیدا نکنند تا به مسایلی که برای آن‌ها اولویت پیدا شده نمی‌شد، بی‌اندیشند. در نظریه‌هایی که از سوی اندیشمندان معاصر ارایه می‌گردد، آن‌چه که یک دموکراسی را نهادینه می‌سازد؛ موجودیت طبقه متوسطی است که در اکثریت قرار داشته باشند. بسط و تقویت طبقه متوسط علاوه بر استغنائی اقتصادی ناشی از درآمد تولیدی، استقلال فکری، بالارفتن اوقات فراغت و نیز ایجاد انگیزه ارتقای فرهنگی، موجب گسترش تقاضاهای مدنی در جامعه می‌شود (رحیمی، ۱۳۸۹: ۱۳۷).

اقتصاد افغانستان دارای ساختار دوگانه است، یعنی زراعت کاملاً سنتی و صنعت کوچک و رشد نیافته. عمده‌ترین مشخصه اقتصادی جامعه افغانستان، اتکا به تولیدات زراعتی است که اکثریت خانواده‌ها صرفاً برای رفع نیازمندی‌های خود تولید کرده و عمدتاً دارای عواید کم می‌باشند. تعدادی محدود از افراد دارای زمین‌اند و بقیه به صورت دهقان با کم‌ترین دستمزد مصروف به کار اند، چون زراعت در این کشور توانایی جذب این همه نیروی کار را ندارد. به دلیل تراکم جمعیت در بخش زراعت، گاهی بازدهی این نیروها صفر و یا منفی است. از جانبی چون سطح معیارهای تعلیمی به شدت پائین است، بنابراین نیروهای کار معمولاً فاقد تخصص بوده و فقدان تخصص نیروی کار باعث می‌گردد که بازده و حاصل فعالیت این نیروها در جریان تولید به شدت کاهش یابد. لذا عاید کم و بلند بودن میلان نهایی به مصرف در دهات، باعث می‌گردد که متغیرهای اقتصادی مانند پس‌انداز، سرمایه‌گذاری، اشتغال و تولید به شدت تحت تأثیر قرار گیرد و در نهایت طبقه متوسط گسترده که حامی دموکراسی می‌باشد، شکل نمی‌گیرد.

مطابق دیدگاه نوسازی، جوامع سنتی، برای رسیدن به انکشاف اقتصادی باید تبدیل به جوامع مدرن شوند و این مسئله تنها زمانی ممکن است که، در این جوامع سیستم حمایتی از نوآوری به وجود آید یعنی جامعه نه تنها این که با نوآوری‌ها مخالفت نکند، بلکه دولت‌ها مکلف‌اند تا زمینه را برای ابداع و نوآوری‌ها در عرصه‌های مختلف به خصوص اقتصادی فراهم کنند. طراحی و بوجود آمدن این‌گونه شرایط تنها زمانی ممکن است که جوامع سنتی به ساخت نهادهای سرمایه‌داری، مانند تشویق فعالیت‌های خصوصی و تمرکز قدرت تصمیم‌گیری‌های اقتصادی به افراد نامحدود یک جامعه به جای قدرت متمرکز، اقدام کنند. و برای مدتی تحمل بعضی از ناهنجاری‌های ناشی از خصوصی شدن فعالیت‌های اقتصادی را داشته باشند. بر مبنای نظریه‌های توسعه، پیشنهاد متفکرین این است که نیروی مازاد زراعت در روستاها باید جذب بخش صنعت در شهرها شوند. تقویت صنعت و جذب نیروهای مازاد با بازده صفر از زراعت، گامی است که می‌تواند این کشور را به سوی توسعه و تولد طبقه متوسط هدایت کند.

در تاریخ معاصر افغانستان خشک سالی‌های متواتر و قحطی، رویدادهای آشنایی می‌باشند و از جانب دیگر نبود ساختار اقتصادی مشخص و تعریف شده و بی‌ثباتی سیاسی در تداوم فقر به عنوان یک چالش نقش اساسی داشته است. در افغانستان هیچ‌گاهی طبقه متوسط گسترده به میان نیامد و هم‌چنان برخی از دولت‌های افغانستان در تاریخ معاصر این کشور به همکاری کشورهای منطقه در جهت توسعه اقتصادی افغانستان به دلیل سابقه ناخوشایند چنین همکاری‌ها، می‌ترسیدند. امیر عبدالرحمان خان و امیر حبیب‌الله خان پیشنهادهای مکرر دولت هند بریتانوی مبنی بر تاسیس راه‌آهن میان افغانستان و هند را نپذیرفتند. وقتی این درخواست از امیر حبیب‌الله دوباره صورت گرفت، سنت‌گرایان افغان نیز مشکوک بودند و به نظریه عبدالرحمان چنگ می‌زدند که، تا زمانی افغانستان صاحب تسلیحات کامل و ارتش خودکفا نباشد، بهترین عامل تضمین استقلال افغانستان در انزوا و اقتصاد توسعه نیافته (فقر اقتصادی) نهفته است (گریگوریان، ۱۳۸۸: ۲۵۵-۲۵۶).

با توجه به نیاز شدید افغانستان به توسعه‌یافتگی، همچنان نیازمند دموکراسی نیز می‌باشد، زیرا تاریخ سیاسی این کشور شاهد است که نظام‌هایی مانند؛ استبداد مطلقه سیاسی، نظام کمونیستی، دولت اسلامی مجاهدین، امارت اسلامی طالبان نتوانسته‌اند این کشور را به توسعه سیاسی برسانند. و همچنین حقوق اساسی شهروندان را تامین نمایند. بنابراین دموکراسی می‌تواند الگوی مناسب برای افغانستان باشد که هم به توسعه‌یافتگی دست یابد و هم بتواند حقوق اساسی و انسانی شهروندان را تامین نماید. ما می‌توانیم با پیروی از الگوی سازگاران به رابطه دموکراسی و توسعه نگاه کنیم. یعنی دموکراسی و توسعه را مقوم هم بدانیم. با این نگاه ما می‌توانیم هم به توسعه برسیم و دموکراسی نوپا و شکننده را تقویت کنیم.

بنابراین، دولت، نهادهای مدنی و سازمان‌های مختلف اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی می‌توانند در راستای تحکیم دموکراسی و دستیابی به توسعه، الگوی رابطه سازگار دموکراسی و توسعه را تقویت کرده و در این راستا اقدامات جدی و عملی انجام دهند. توسعه توأم با دموکراسی به این معنی نیز هست که در کنار توسعه به معنی رشد اقتصادی توسعه به مثابه توسعه انسانی و برابری درآمدها نیز داشته باشیم. همچنین تقویت رابطه سازگاری دموکراسی و توسعه باعث می‌شود که دولت و گروه‌های مختلف در جامعه نفع ببرند.

موانع نهادینه شدن مردم سالاری در افغانستان؛ آیا باورهای مذهبی می‌تواند مانع دموکراسی شود؟

پیرامون چالش‌های استقرار حکومت‌های مدرن و مردم‌سالار در افغانستان، آراء و نظریات گوناگونی گفته شده است. یکی از پیش‌فرض‌ها، وجود اصطکاک میان اسلام و دموکراسی است. فرض بر این است که در کنار سایر عوامل، باورها و هنجارهای اسلامی رایج در افغانستان دموکراسی را بر نمی‌تابند و مانع نهادینه شدن آن می‌شوند. این جستار بر آن است تا پاسخی -ولو ابتدایی- به این پرسش بنیادین بیابد که اسلام و دموکراسی چه نسبتی با هم دارند؟ آیا همانگونه که دنیل لرنر، برنارد لوییس و سموئل هانینگتون به آن پرداخته‌اند، باورها و هنجارهای رایج اسلامی سدی در برابر گذار به دموکراسی بوده می‌توانند؟ به گونه مشخص در افغانستان، تجربه سیاسی چند دهه پسین جنبش‌های منسوب به اسلام چه برآیندی را به همراه داشته است. به گونه ضمنی این نوشتار به این پرسش‌ها نیز خواهد پرداخت که آیا بیعت به مثابه رأی دادن است؟ آیا فریضه امر به معروف و نهی از منکر می‌تواند به مثابه حق نظارت بر عملکرد حاکمان تلقی گردد؟ و آیا مبانی حقوق و آزادی فردی از قبیل حقوق، مساوات، آزادی، اتکاء به آرای عمومی، نظارت مردم بر حاکمان و ... که جزء مسائل مدرن است را می‌توان صیانت شرعی داد؟

افغانستان با شهروندان اکثریت مطلق مسلمان و پیرو دو مذهب فقهی حنفی و جعفری، که دو نحلۀ خردگرا به شمار می‌روند، بافت اجتماعی و فرهنگی منحصر به فردی دارد و این ویژگی آن را از سایر جوامع متمایز می‌کند و می‌تواند بستر ساز پذیرش تجربه‌های نوین قرار دهد. از سوی دیگر، مطالعه جنبش‌های سیاسی-اجتماعی مسلمانان در چند دهه پسین افغانستان نشان می‌دهد که دموکراسی در کنار استقلال، عدالت و آزادی یکی از خواست‌های اصلی این جنبش‌ها بوده است، در حالی که جنبش‌های یاد شده کاملاً صبغه دینی داشته و عمیقاً از سوی بخشی از علمای مسلمان حمایت می‌شدند. تحلیل آرمان‌های این جنبش‌های سیاسی-اجتماعی خیر از آن می‌دهد که در باور رهبران و فعالان این جنبش‌ها تعارضی بین اسلام و دموکراسی نیست، و در آن واحد می‌توان خواستار هر دو شد و جامعه‌ای توأمان اسلامی و دموکراتیک داشت. فرازهایی از سخنان یکی از رهبران جهادی که خطمشی مبارزاتی خویش را بازگو می‌کند در این زمینه جالب توجه است:

«ما برنامه داریم که حکومت اسلامی تأسیس کنیم، یعنی حکومتی که در آینده تأسیس می‌شود آنرا مردم انتخاب می‌کنند. حکومت مورد نظر ما حکومت مردم است بر مردم! البته این یک نوع دموکراسی است. همانطوری که در صدر اسلام مردم حکومت خود را انتخاب کرده بودند، انتخاب حکومت تعلق دارد به مردم. هر نوع حکومتی که مردم مسلمان خواستند از روی آزادی می‌توانند انتخاب بکنند و می‌توانند حتی آن حکومت را از میان بردارند».

از آنچه گفته آمدیم دو نتیجه ابتدایی می‌توان گرفت؛ یک اینکه جریان‌های اسلامی متعارف در افغانستان مخالف حکومت استبدادی و اقتدارگرا هستند. دوم اینکه این جریان‌های غالب همواره پذیرش نقش مردم در حکومت را در صدر خطمشی مبارزاتی خویش قرار داده بودند. این گفتمان غالب در تدوین قانون اساسی مصوب چهاردهم جدی ۱۳۸۲ افغانستان- که به قول متخصصان- اسلامی‌ترین قانون اساسی در میان کشورهای اسلامی به شمار می‌رود نیز تأثیر به‌سزایی داشته است. ماده دوم این قانون دین رسمی افغانستان را دین مقدس اسلام معرفی کرده و در ماده سوم عدم اجرای قوانین مخالف معتقدات و احکام این دین را ضمانت می‌کند. همچنان در ماده ۱۳۰ به قاضی اجازه می‌دهد تا در قضایای که قانون مسکوت عنه است به فقه حنفی شریعت اسلام مراجعه کند و خلای قانونی را پر کند. در ادامه در ماده ۱۳۱ به پیروان مذهب جعفری این اجازه را می‌دهد تا در قضایای احوال شخصیه مطابق فقه جعفری تعامل نمایند. این حقایق بیانگر این است که دین اسلام به گونه بنیادین در ساختار نظام حقوقی و اجتماعی جامعه افغانی تنیده شده است (رسولی، ۱۳۸۴: ۳۵).

در عین حال، قانون اساسی سال ۱۳۸۲ در کنار تسجیل ارزش‌های اسلامی، ارزش‌های مدرن و دموکراتیک را نیز برجسته ساخته است. از مقدمه این قانون شروع به شمول فصل اول و دوم همواره از نقش مردم در حاکمیت، حقوق و آزادی‌های فردی و پایبندی به میثاق‌ها و معاهدات بین‌المللی در زمینه

حقوق بشر سخن گفته و مبانی مردم‌سالاری را تسجیل کرده است. این رویکرد را برخی، اعم از اسلام‌گرایان و لیبرال‌ها، متناقض تلقی نموده و معتقدند که ارزش‌های اسلامی و ارزش‌های مدرن و دموکراتیک با هم قابل جمع نیستند و این محل نزاع و مسأله‌ای است که نوشتار حاضر در صدد پاسخ‌گویی به آن است. چنانچه گفته شد این داعیه داشتن نظام توأمان اسلامی و دموکراتیک-آنچه در قانون اساسی افغانستان مسجل شده- منتقدانی نیز داشته است. در این زمینه می‌توان از برخی جریان‌ها یاد کرد که اسلام‌خواهی را به مثابه غرب ستیزی دانسته و به آنچه در این حوزه از تجارب جوامع غربی است مثل دموکراسی، حقوق بشر، آزادی‌های فردی و... روی خوش نشان نمی‌دهند. از دید نخبگان چنین نهضت‌ها دموکراسی-خواهی نوعی غفلت از تعالیم اصیل اسلام و انفعال در برابر تجدد غربی است. در نتیجه از دید این گروه نص‌گرا، اسلام با دموکراسی سرسازش ندارد و قابل جمع نیست.

دو رویکرد متقابل از اسلام هنگام مواجهه با پدیده دموکراسی تا اینجا برجسته شد؛ یکی رویکرد کلاسیک نص‌گرا که مخالف سازگاری اسلام با دموکراسی است و دیگری رویکرد نوین خردگرا که موافق سازگاری اسلام با دموکراسی. داوری میان این دو رویکرد متفاوت کاری پیوسته و روشمندی می‌طلبد؛ زیرا هر دو گروه طرفداران درخور توجهی دارند. به نظر می‌رسد که مقایسه میان این دو دیدگاه متقابل با ارایه پاسخ به این دو پرسش آسان‌تر می‌شود: آیا این دو رویکرد (موافقان و مخالفان سازگاری اسلام با دموکراسی) تلقی واحدی از اسلام دارند یا هریک تفسیری متفاوت از ارائه می‌کنند؟ از سوی دیگر آیا طرفداران هر یک از دو جبهه برداشت واحدی از دموکراسی دارند و مدل مشخصی از دموکراسی را با اسلام مقایسه می‌کنند؟ از آنجا که نه فهم دین به نقطه پایانی می‌رسد و نه اجماعی بر مفهوم دقیق دموکراسی وجود دارد، اختلاف و تعدد آرا بر سر رابطه این دو نیز به پایان نخواهد رسید. در عرصه فهم دینی و تفسیر اسلام - طوری که سخن رفت- برداشت‌ها متعدد است و در مواجهه با هر پدیده نوین و مستحدثه دیدگاه‌ها متفاوت؛ و انعقاد اجماع کار سهلی نخواهد بود و دلیل آن هم این است که دین به سادگی مقوله‌های اجتماعی نیست و پیچیدگی‌ها و دشواری‌های خاصی دارد (محق، ۱۳۹۰: ۴۸).

پاسخ به پرسش دوم که درباره پیچیدگی مفهوم و کثرت تفسیر از دموکراسی است و بیشتر از دریچه غربی صورت می‌گیرد و منطبق بر سنت‌های حاکم آنجاست نیز مقدمات عدم پذیرش و نهادینه‌شدن آن را در سرزمین‌های شرقی فراهم می‌کند. این نبود اجماع درباره مفهوم دقیق دموکراسی به عنوان یک نظام سیاسی تا جایی بحث برانگیز شده است. چنین چشم‌اندازی، هنگامی که با ادعای انحصاری بودن همراه شود، اعتراض‌هایی به بار می‌آورد. نگاه غربی به این مفاهیم باید این مسأله را به رسمیت بشناسد که نوعی کثرت پنجره‌ها و دیدگاه‌ها در ارتباط با ماهیت این پدیده‌ها وجود دارد و باید هم وجود داشته باشد (کمالی، ۱۳۹۴).

اسلام و دموکراسی، توافق یا تقابل؟!

فقه سیاسی اسلام که از آن به نظام الحکم فی الاسلام یا اصول الحکم تعبیر می‌شود در مقایسه با حقوق خانواده (فقه مناکحات) و حقوق معاملات و فقه عبادات کمتر مورد توجه حقوقدانان مسلمان قرار گرفته و به گستردگی آن‌ها گسترش نیافته است. نگاهی به آثار نویسندگان در این عرصه نشان می‌دهد که آن‌ها بیشتر نگاه‌شان متمرکز به امور پادشاهی بوده و ضوابط و اصول هنجاری اسلام را بازتاب نمی‌دهند. شیخ احمد هورایدی، مفتی وقت الأزهر مصر، که تاریخ سیاسی اسلام را از بنی امیه تا خاندان عثمانی به بررسی گرفته معتقد است که به طور کلی هیچ‌کدام از اصول اسلام پیروی نکرده‌اند. (کمالی، ۱۳۹۵).

محمد هاشم کمالی، در مقاله گرایش به قانون اساسی در کشورهای اسلامی منتشره مجله مطالعات حقوقی افغانستان مدعی است که مخالفتی میان اسلام و دموکراسی نمی‌بیند. او تجربه شهریار و حکم - فرمایی پیامبر اسلام (ص) و جانشینان‌شان را یک تجربه مدنی سوای حکومت دینی به تعبیر کلیسایی و حکومت دنیوی برخاسته از اروپای معاصر می‌داند. او میثاق مدینه (صحیفه المدینه یا دستور المدینه) نافذ سال اول هجری مطابق ۶۲۲م را نخستین تجربه قانون اساسی در اسلام می‌داند که روابط مسلمانان، یهودیان و سایر قبایل ساکن در مدینه را تنظیم نموده و از اصول برابری و عدالت، آزادی دین، حق مالکیت، آزادی مسافرت، برخورد با متخلفان و مجرمان و مهمتر از همه به زانو درآوردن قبیله‌های توانمند در برابر حکومت تنظیم می‌نمود. کمالی یک مجموعه معیارهای نظام حکومتی اسلام از قبیل امانه الحکم (حکومت به عنوان امانت)، محدود بودن صلاحیت‌ها و اختیارات ولی امر در امور قانونگذاری، جمهوری بودن حکومت و مردم‌سالار بودن حکومت را مفصلاً به بحث می‌گیرد و برای اثبات ادعای خود از شواهدی در نصوص اسلامی استمداد می‌جوید. او در این مقاله در کنار آیات، احادیث و قضایای خلفاً همواره از کتاب الخراج قاضی ابو یوسف، الاحکام السیاسیه ابوالحسن ماوردی، السیاسة الشرعیه ابن تیمیه، الاسلام والنصرانیه مع العلم و المدینه محمد عبده، و آثار شیوخ الأزهر مصر نقل می‌کند و اقتباس‌ها و ارجاعات وی به نصوص شرعی و آثار نویسندگان پیشین تبحر و عمق نظر وی را به زبان عربی و حقوق اسلام می‌نمایاند.

علی‌رغم دیدگاه فوق، عبدالقدوس راجی در کتاب درسی نظام سیاسی اسلام، با بر شمردن مؤلفه‌های دموکراسی از قبیل انتخاباتی بودن مناصب، از آن ملت بودن قانونگذاری، تفکیک قوا، تساوی افراد اعم از زن و مرد در برابر قانون، حمایت از آزادی‌های فردی و تعدد احزاب می‌پرسد که آیا با وجود چنین مؤلفه‌ها دموکراسی می‌تواند با اسلام سازگار باشد؟! سپس به مقایسه هر یک از عناصر فوق با اصول اسلامی می‌پردازد و ربانی بودن دین اسلام، از آن خداوند بودن قانونگذاری، جایز نبودن امارت (منصب) طلبی در اسلام، شرط بودن ذکورت و اسلام در زعامت، بی اعتبار بودن نظر اکثریت در سنجش حق، عدم توقیت زعامت به چهار یا پنج سال در اسلام، مطلق نبودن حقوق فردی و عدم پذیرش آزادی‌های بی حد و حصر

برای زنان در اسلام، عادلانه بودن ولی مساوی نبودن حق زن و مرد در اسلام و منع تحزب در اسلام را تفاوت بارز دو نظام بر شمرده و نتیجه می‌گیرد که اسلام با دموکراسی سازگار نیست. در عین حال، حکومت برخاسته از اندیشه اسلامی را سواى تئوکراسی (حکومت دینی) می‌داند.

در میان دو دیدگاه متعارض فوق الذکر، دیدگاه معتدل تر - به زعم راقم این سطور - مربوط است به یوسف قرضاوی رییس اتحاد جهانی علمای اسلامی که در کتاب «الدین والسیاسه تأهیل ورد شبهات» که در ذیل عنوان شوراسالاری و دموکراسی به تبیین جایگاه دموکراسی در اسلام می‌پردازد و با ذکر سه نوع دموکراسی؛ سیاسی، اقتصادی و فرهنگی به مقایسه هر یک با مبانی و اصول اسلامی می‌پردازد و در اخیر نتیجه می‌گیرد که دموکراسی مورد نظر اسلام همانا دموکراسی سیاسی است نه دموکراسی در عرصه اقتصاد و فرهنگ. وی با بررسی دیدگاه‌های گوناگون در زمینه پیوند اسلام و دموکراسی دیدگاه میانه‌روان واقع‌گرا را ترجیح می‌دهد و با بیان مصادیقی چند از مولفه‌های دموکراسی از قبیل شوراسالاری، رویارویی با استبداد و خودکامگی و همراهی و همگرایی با عامه مردم (سواد اعظم) به این نتیجه می‌رسد که نظام سیاسی اسلام نیز در تکاپوی پیاده کردن چنین حکومتی است و برای اثبات ادعای خویش به ارایه مستندات متعددی از نصوص اسلامی می‌پردازد (قرضاوی، ۱۳۹۴: ۱۷۷).

به منظور آزمودن و ارزیابی کردن بایستی دو دیدگاه متعارض فوق در زمینه تفسیر اسلام، فرضیه‌هایی را پیش‌بینی کنیم. فرضیه یکم این که نص‌گرایان (اهل ظاهر) با دموکراسی به مثابه یک روش حکومتداری مخالف‌اند. فرضیه دوم این است که عقل‌گرایان (اهل رأی) با این شیوه حکومتداری موافق‌اند. برجسته‌ترین مواضع فکری گروه نخست را می‌توان چنین بازگو کرد: یکم، کلیه احکام دینی موجود در کتاب و سنت احکام ثابت و فرازمانی و غیرمتغیر هستند. دوم، عقل انسانی از درک همه مقاصد عالی احکام شریعت ناتوان است. براین اساس مؤمن موظف است احکام شرعی را متعبدانه بپذیرد ولو به مصالح جزئی آن واقف نباشد. لذا هیچ‌یک از احکام دینی با استدلال عقلی قابل تخطئه یا تغییر نیست، همچنان که با این شیوه حکم شرعی قابل اثبات نخواهد بود. سوم، آدمیان اگرچه در آخرت مطلقاً با هم برابرند و جز با تقوی ارزیابی نمی‌شوند، اما در دنیا عدالت به معنای تساوی نیست. لذا اگرچه نژاد و رنگ باعث تبعیض یا تفاوت حقوقی نمی‌شود، اما شرعاً جنسیت، دین و حریت (و بردگی) باعث تفاوت حقوقی می‌شود. لذا زنان در بسیاری موارد از حقوق مردان برخوردار نیستند، غیرمسلمانان از بسیاری حقوق مسلمانان بی‌بهره‌اند و اما از اکثر حقوق احرار محرومند. به‌علاوه در حوزه عمومی، فقیهان نسبت به عوام از امتیاز حقوقی برخوردارند. این عدم برابری‌های حقوقی ذاتی شریعت اسلام و غیرقابل تغییر است. چهارم، اگرچه هیچ مسلمانی را نمی‌توان با اکراه و اجبار و فشار به خروج از اسلام وادار کرد، و هیچ غیرمسلمانی را نمی‌توان با زور مسلمان کرد، اما مسلمانان مجاز به تغییر دین خود نیستند و ارتداد مجازات دارد. پیش‌بینی مجازات بر ترک برخی اعمال دینی و عدم جواز تبلیغ دیگر ادیان در بین مسلمانان و ... حکایت از نادرستی آزادی دینی دارد. همچنان که آزادی عقیده و آزادی بیان نیز به همین مشکلات مبتلا هستند. پنجم، وظائف شرعی مهمی از قبیل امر به معروف و نهی از منکر و نیز جهاد، حکایت از وجوب مسئولیت

اجتماعی و حرمت بی تفاوتی نسبت به عملکرد دیگران دارد. اگر اصلاح دیگران با اقدامات فرهنگی و تذکرات زبانی میسر نشد، عکس العمل مناسب فیزیکی مجاز خواهد بود. در آنچه یقین به رضایت خداوند داریم و شرعا واجب است تحصیل رضایت مردم لازم نیست (کدیور، ۱۳۸۸: ۵).

در مقابل، خردگرایان که بیشتر تفسیر امروزی از اسلام داشته و خاستگاه دانشگاهی دارند چنین می-اندیشند: یکم، همه آحاد جامعه بدون هرگونه تبعیض دینی، جنسی، نژادی، اعتقادی و... در تعیین سرنوشت سیاسی خود و در سامان حوزه عمومی و حیات اجتماعی از حقوق یکسان و برابر برخوردارند. دوم، اعمال مسئولیت اجتماعی تنها با رضایت دیگران ممکن است. هر نوع اعمال زور و خشونت به ویژه در امور دینی مردود و ممنوع است. سوم، همه گزاره‌های دینی اگرچه برای مؤمنان محترم‌اند اما قابل گفتگو، قابل نقد و قابل سؤال هستند. البته این به آن معنی نیست که همه گزاره‌های دینی می‌باید عقل‌پذیر و معقول باشند، چراکه برخی گزاره‌های دینی فراتر از طور عقل هستند. چهارم، در متن تعالیم اسلام اعم از متن کتاب و متن سنت پیامبر^(ص)، در کنار اصول ثابت جاودانی فرازمانی و فرامکانی، احکام موقت، متغیر و زمان‌مند هم موجود است. این احکام با رعایت شرایط زمانی-مکانی عصر نزول وضع شده‌اند و با منتفی شدن آن شرایط اعتبار آنها نیز به سر می‌آید. همه احکام دین در صدر اسلام و در عصر نزول عادلانه، عقلایی و برتر از راه حل‌های رقیب بوده‌اند. هرآنچه امروز به‌عنوان تعالیم اسلامی معرفی شود نیز می‌باید همان سه ضابطه را دارا باشد. پنجم، اسلام در قالب احکام ثابت و فرازمانی به اموری پرداخته است که راه‌بردن به آنها برای غالب آدمیان در اغلب زمان‌ها دشوار است، اما اموری که با خرد جمعی و تجربه انسانی قابل دسترسی است به خود مردم واگذار شده است. بر این اساس، اسلام و قرآن و سنت پیامبر در مقام بیان ضوابط علوم تجربی یا علوم انسانی، تبیین نظام‌های سیاسی، اقتصادی یا اجتماعی نبوده، اگرچه اسلام با اتخاذ هر راه و روش سیاسی، اقتصادی و اجتماعی نیز سازگار نیست. اما آشکارا از ارائه یک سیستم خاص سیاسی یا اقتصادی یا مدیریتی برای همه زمان‌ها و مکان‌ها سر باز زده است و تنها به ارائه برخی کلیات و اصول عام اکتفا کرده که معنای آن میدان دادن به تجربه انسانی، خرد جمعی بشری و ابتکارات متناسب با شرایط متفاوت زمانی و مکانی است. به گونه مثال با توجه به تعالیمی چون اصل شورا، اصل عدم ولایت، قاعده سلطنت مردم بر جان و مال و سرنوشت خود، و قاعده عدم جواز حکومت بر مردم بدون رضایت آنها، به سازگاری گوهر اسلام با دموکراسی قائل شد (کدیور، ۱۳۸۸: ۹).

جستجوی مفاهیم مدرن در متون کلاسیک

از آنجایی که کارشناسان معتقدند دموکراسی و دولت به مفهوم امروزی‌اش رهاورد دنیای مدرن است و پیشینه آن بر می‌گردد به دوره رنسانس و با تعبیری که از آن توسط فلاسفه یونان و حتی حقوق‌دانان مسلمان ارایه شده تفاوت جوهری دارد (محق، ۱۳۹۰: ۴۹).

اما قبول این اصل به این معنا نیست که نباید هیچگونه مطالعه‌ای برای یافتن همخوانی‌های جزئی یا همسانی رویکردها میان برخی قضایای فکری امروز و دیروز صورت گیرد. به ویژه اگر این نکته را در نظر بگیریم که هر فرهنگ و تمدنی دارای سوابقی است و اگر تعامل با پدیده‌های نو به گونه‌ای باشد که آن سوابق را از نظر نیاندازد و همزمان با تمرکز بر جوانب سودمند و معقول آن‌ها کوشش شود زمینه فرهنگی و تمدنی مناسبی برای آن‌ها جستجو گردد نه تنها زیانی ندارد، بلکه بومی ساختن مقوله‌های نوین و تطبیق آن‌ها با شرایط درونی جوامع میزبان، یک تلاش ناگزیر به نظر می‌رسد. دید اجمالی در میراث فکری دانشمندان مسلمان می‌رساند که نخبگان در تعامل با مفاهیم و پدیده‌های نو با فراز و فرودهایی همراه بوده و از این نظر نکات آموختنی زیادی با خود دارد (همان). در این میان از ضوابط بنیادین دموکراسی که همانا نظارت همگانی، برابری سیاسی و امکان تصمیم‌گیری عمومی درباره مقررات و سیاست‌ها است می‌توان مصادیقی را در منظومه فکری اسلامی یافت.

آزادی‌های فردی و کرامت انسانی در اسلام

لزوم احترام به کرامت فرد، چنان عینی و شفاف توسط قرآن (۱۷:۷۰۹) اعلام شده است که تردیدی، باقی نمی‌ماند که کرامت انسانی یکی از اهداف اصلی شرع است. کرامت انسانی یکی از موضوعات اصلی قرآن را تشکیل می‌دهد و در موقعیت‌های گوناگون به آن اشاره شده است. قرآن مقام انسان را بالاتر از فرشتگان می‌داند و به انسان این افتخار را می‌دهد که خلیفه خداوندی بر روی زمین باشد (۴-۳۰:۲). به فرشتگان گفته شد که در برابر آدم سجده کنند. این برتری اخلاقی بشر، سپس با ارجاع به برتری مادی او تکمیل می‌شود: «به درستی که ما انسان را در بهترین قالب آفریده‌ایم» (۵:۹۵). در جایی دیگر از قرآن (۳۳:۷۲)، بر شایستگی و قابل اعتماد بودن انسان از نظر خداوند تأکید شده است. همچنین، خداوند «آنچه را در آسمان‌ها و زمین است» (۴۵:۱۳) مسخر انسان گردانیده؛ و در آخر، قرآن نهایت تأکید را بر قداست حیات انسان دارد، زیرا مهابت کشتن یک فرد بی‌گناه را برابر با نابودی و قتل عام کل بشریت می‌داند (۵:۳۲). این أدله در قرآن و جاهای دیگر، سید قطب (۱۹۵۴) و مصطفی السباعی (۱۹۶۰) را بر آن داشته است تا به این نتیجه برسند که کرامت، حقی فطری متعلق به فرد فرد انسان هاست. کرامت فرد به خصوصیات شخصی یا موقعیت اجتماعی یا متمایزات نژادی یا قبیله‌ای او بر نمی‌گردد، بلکه به این دلیل است که او یک انسان است. همان‌طور که هر دو نویسنده می‌گویند، کرامت، حق مطلق هر انسانی است.

اقامه عدالت به مثابه رسالت اصلی

اجرای متوازن حقوق و وظایف، به نوبه خود، نظر به معیار قرآنی «عدالت» صورت می‌گیرد، زیرا در قرآن، حق ضرورتاً با عدل ارتباط دارد. در واقع یکی از معانی قرآنی حق، «عدالت» است. واضح است که در همه نظام‌های حقوقی، عدالت با اجرای صحیح حقوق و وظایف ارتباط دارد. اما مسأله اصلی در اینجا، نوعی پیوند طبیعی میان حق و وظیفه از یک سو و عدالت از طرف دیگر است؛ چیزی که خاص قرآن است و رویکرد توحیدی اسلام را از سایر نظام‌های حقوقی متمایز می‌کند (کمالی، ۱۳۹۴: ۷۰).

همان‌طور که پیشتر گفته شد، شرع در پی برداشتن تمایز میان حق و وظیفه یا تأکید بر دوگانگی و جدایی این دو مفهوم (چنان که رسم آشنای قوانین اساسی مدرن است) نیست. در قرآن، حق و وظیفه در عدالت ادغام می‌شوند و این امر طوری انجام می‌گیرد که هر یک از این دو مفهوم، در اصل، در ذیل دیگری مطرح می‌شود. قبلاً اشاره شد که حکم، هر دو مفهوم حق و وظیفه را در بر می‌گیرد. رابطه میان حکم و عدالت، رابطه بین وسیله و هدف است: حکم، وسیله نیل به عدالت است و اجرا و عملی کردن ظرفیت‌های دوگانه حق نیز، که هم حق و هم وظیفه را شامل می‌شود، بر مبنای عدالت صورت می‌گیرد. بنابر این اسلام در پی اجرای عدالت به واسطه اجرای احکام شریعت است که به نوبه خود، به معنی اجرای مناسب حقوق و وظایف می‌باشد.

تأکید فراگیر قرآن ثابت می‌کند که این ارزش، هم یک هدف بنیادی در اسلام و هم یکی از موضوعات عمده قرآن است. جهت تأکید بر این امر، قرآن اعلام می‌کند که هدف غایی دین و نبوت و وحی و هسته و ذات اسلام، عدالت است: «ما پیامبران خود را با نشانه‌های روشن فرستادیم و با ایشان کتاب و میزان را نازل کردیم تا عدالت را میان مردم مستقر سازیم» (۵۷:۲۵).

عبارت «پیامبران خود» بیانگر این است که عدالت، هدف هدایت مذهبی مبتنی بر وحی در طول تاریخ بشر بوده است. نقطه قوت رویکرد قرآن به عدالت، عینیت و جهان‌شمولی معیارهایش است: «ای کسانی که ایمان آورده اید، با احکام بر عدالت قیام کنید و برای خداگواهی دهید، حتی اگر به زیان خودتان یا پدر و مادر یا خویشان شما و خواه علیه فقیر یا غنی باشد» (۴:۱۳۵).

«و مبادا دشمنی با گروهی، شما را از اجرای عدالت باز دارد» (۵:۸). و «هنگامی که میان مردم داوری می‌کنید، به عدالت داوری کنید» (۴:۵۸).

قرآن همچنین به مسلمانان فرمان می‌دهد که نسبت به غیرمسلمانان عادلانه رفتار کنند، خصوصاً آنهایی که ظالم نیستند و علیه ایشان دست به رفتار متجاوزانه نزده‌اند (۸: ۶۰).

معیارهای عدالت در قرآن، هیچ‌گونه تبعیض را بر نمی‌تابد. این درجهٔ بالا از عینیت را به سختی می‌توان در شرایطی به دست آورد که در آن، دوگانگی حق و وظیفه وضعیتی دو قطبی ایجاد می‌کند؛ زیرا تأکید بر اهمیت یکی بر دیگری، باعث قربانی شدن عینیت عدالت می‌شود. رویکردی کامل و فراگیر نسبت به عدالت، نیازمند این است که حق‌ها و وظایف در ذات و جوهر عدالت ادغام شوند. در حال حاضر، بسیاری از قوانین اساسی مدرن انعکاس دهندهٔ نوعی پذیرش کلی این نوع تقسیم بندی دوگانه و تعهد-با درجات مختلف- به پایبندی به تنها یکی از این دو رویکرد هستند. رویکرد توحیدی قرآن، متضمن نگاه به حق و وظیفه همچون دو مفهوم ماهیتا ادغام یافته در عدالت است که در عین حال نسبت به آن، مفاهیمی فرعی به حساب می‌آیند. بعلاوه، بین حق و عدالت رابطهٔ این همانی برقرار نیست، که اگر بود عدالت می‌توانست مانند یک حق شخصی اسقاط شود. نگاه قرآنی به عدالت، به مراتب عینی‌تر است و از لحاظ مفهومی، از سوگیری در راستای منافع صاحب حق مبرا است (کمالی، ۱۹۸۹: ۴۱۸).

رویکرد اسلام به ایجاد توازن میان حق الله و حق فرد، عینی است، به این معنا که در پی حمایت از منافع فرد و جامعه به طور همزمان، زیر مفهوم فراگیر عدالت است. بر خلاف گفتمان‌های فلسفی فردگرایی، لیبرالیسم و سوسیالیسم، شرع یکی را بر دیگری مقدم نمی‌شمارد. فلسفهٔ اسلام، عدالت و لازمهٔ آن، اتخاذ رویکردی یکپارچه و وحدانی به موضوع حق و وظیفه است (کمالی، ۱۹۸۴: ۷۴).

در چهارچوب کلی عدالت، تنظیم دقیق نسبت بین حق و وظیفه با هم، ممکن است تحت تأثیر مسائلی مانند ملاحظات مربوط به سیاست گذاری عمومی و منافع (مصالح) عمومی نیز قرار گیرد، البته تا جایی که با چارچوب ارزشی قرآنی مغایرتی نداشته باشد. لذا تأکید بر حق یا وظیفه، چنانچه منفعتی داشته باشد و بازتاب دهندهٔ رویکردی وجدانی با عدالت باشد، موجب تصفیةٔ بیش‌تر اجتهاد شود و نیل آسانتر به آمال مشروع اجتماعی را ممکن کند، امری پذیرفتنی است.

به طور خلاصه، حق‌ها و وظایف در اسلام در مفهوم حکم جمع می‌شوند. این یکی شدن، به نوبهٔ خود، در مفهوم قرآنی عدالت منعکس می‌شود و ریشهٔ آن، فلسفهٔ توحید و اعتقاد به آن است. برقراری توازنی صحیح میان حق‌ها و وظایف، توسط شرایط اجتماعی متغییر و بررسی این شرایط تحت چتر وسیع اجتهاد صورت می‌گیرد و این همه، می‌تواند باعث ایجاد دیدگاه‌های تازه در مورد آرمان عدالت شود و کارآیی سازوکارهای اجرا و اعمال آن را افزایش دهد.

اصل بیعت و اصل شورا؛ راه‌های کسب مشروعیت سیاسی

آنچه فقهای اسلامی برای انعقاد امامت و ولایت سیاسی به رسمیت شناخته‌اند چهار شیوه است که همانا انتخاب از طریق شورا، بیعت، استخلاف و استیلا دانسته‌اند (طباطبایی فر، ۱۳۹۳: ۲۴۱).

مقوله بیعت یکی از قدیمی‌ترین رسوم اعراب است که اسلام نیز آن را پذیرفت و هیچ دلیلی بر تغییر آن معنی در اصطلاح شرع وجود ندارد و به همان صورت در اسلام تأیید و امضا شده است. به هر حال این واژه در سه آیه قرآن به کار رفته است؛ و حداقل در هشت مورد پیامبر اسلام اقدام به بیعت کرده‌اند. در زندگی پیامبر اسلام، بیعت‌هایی همچون بیعت عشیره، بیعت عقبه اول و ثانیه، بیعت النساء و بیعت الرضوان مشهورند. این موضوع را بعدها خلفای راشدین البته با فراز و نشیب‌هایی ادامه دادند و بدین سان وارد فقه سیاسی اسلام شد. ابن خلدون معتقد است که بیعت تسلیم یک طرف برای طرف دیگر است. لذا در تعریف بیعت می‌گوید: «بیعت عقد قولی و عملی بین دو طرفی است که صلاحیت و شرایط را دارا می‌باشند. حاکم متعهد می‌شود که به کتاب خدا و سنت پیامبر عمل و عدالت را برقرار نماید، حق مظلومان را بستاند و حدود الهی را اجرا کند و از طرف مقابل نیز اطاعت را می‌خواهد. مردم نیز متعهد می‌شوند که مطیع و فرمانبردار باشند و از حاکم می‌خواهند که عدالت را رعایت کند و امور دین را بر پا دارد» (طباطبایی- فر، ۱۳۸۸: ۲۴۳).

برخی چنان در اهمیت بیعت پیش رفته‌اند که آنرا به مثابه قرارداد اجتماعی تلقی کردند و آن را از یک سو به تنهایی یکی از راه‌های انعقاد امامت است و از سوی دیگر برای به فعلیت رسیدن حکومت‌ها در شیوه‌های دیگر نقش اساسی دارد. مثلاً در شیوه استخلاف (ولایت عهدی)، قدرت سیاسی به تنهایی کسب مشروعیت نمی‌کند و بایستی همراه با بیعت باشد (طباطبایی فر، ۱۳۹۳: ۲۴۵).

حتی حکومت‌هایی که به منزله «إمامة التقلب» و «إمامة الضروره» در تاریخ سیاسی اسلام مطرح‌اند، برای مشروعیت‌یابی و توجیه حکومت‌های خود از مردم بیعت می‌گرفتند. چنین بیعت‌هایی در فقه سیاسی اهل سنت محترم و مشروع شمرده شده است. و فقها، خروج بر کسی را که با او بیعت صورت گرفته است را حرام دانسته‌اند، هر چند که او مردم را با زور شمشیر تحت فرمانش در آورده باشد (همان).

در تاریخ سیاسی اسلام صفحاتی وجود دارد که فقها در کشاکش توجیه حکومت موجود و مشروعیت‌سازی برای آن در خصوص مراحل بیعت و تعداد بیعت‌کنندگان سخنان بدیعی مطرح شده است. نخست از بیعت خاصه و عامه (بیعت صغری و کبری) سخن گفته شده که بر اساس آن ابتدا اهل حل و عقد با شخص

خلیفه بیعت می‌کنند (بیعت خاصه)، سپس او را برای عموم مسلمانان معرفی و مسلمانان با او بیعت می‌کنند پس از آن ریاست فرد قطعی می‌شود. از مرحله دوم به عنوان بیعت عامه یاد می‌کنند. همچنان فقها چهار رکن را برای بیعت ذکر کرده‌اند: خلیفه (بیعت شونده)، جمهور (بیعت کنندگان)، موضوع بیعت، و صیغه بیعت که در تمام این چهار رکن در میان فقها اختلافات جدی وجود دارد. در این که چه کسی می‌تواند زعامت امت اسلامی را به دست گیرد شرایط بسیاری در کتب فقهی بیان شده است؛ از شجاعت، کفایت رای، سلامت بدن، قدرت اجرای اوامر و احکام گرفته تا قریشیت و افضل بودن در علم و عدالت و... اما این شرایط فقط معرکه الآراء فقهاست و در عالم واقع چیز دیگری جریان دارد. در وادی عمل، «عدالت» از «مکمل‌های اوصاف» حاکم شمرده شد که هرگاه حفظ آن بر اصل وجود سلطان اخلاص وارد می‌کرد، اعتبار آن ساقط می‌گردید. در مورد کمیت و کیفیت رکن دوم (جمهور مردم) نیز بین مذاهب چهارگانه اهل سنت اختلاف وجود دارد؛ حنابله معتقدند که بیعتی کامل و صحیح است که به اتفاق مسلمانان صورت گرفته باشد؛ یعنی یک اجماع واقعی وجود داشته باشد. مالکی‌ها گویند که امامت عظمی از طریق بیعت اهل حل و عقد منعقد می‌شود و تنها بیعت آنها کفایت می‌کند. اما حنفیه و شافعیه عقیده دارند که مهم نفس عمل بیعت است که باید انجام شود و تعداد بیعت کنندگان اهمیتی ندارد. معنی این سخن می‌تواند این باشد که شرایط و مقتضیات و اوصاف بیعت مهم نیست. به همین دلیل در تعداد بیعت کنندگان اختلاف فاحش وجود دارد. این اختلاف از اجماع امت مسلمان تا یک نفر فاصله دارد (قرضاوی، ۱۳۹۴: ۱۷۲).

بخش سوم

روش‌شناسی

روش‌شناسی و روش تحقیق

پژوهش‌های علمی را می‌توان به روش‌های مختلفی انجام داد. به سخن دیگر، در انجام پژوهش‌های علمی، شاهد تعدد و تکثر روش‌ها هستیم. هیچ روش پژوهشی که حرف اول و آخر را بزند و بتواند برای تبیین و یا تفهیم همه موضوعات کارآمدی عالی داشته باشد، وجود ندارد. به همین دلیل، روش‌شناسان بر این باورند که در مطالعات اجتماعی روش پژوهش را باید با توجه به موضوع پژوهش انتخاب کرد.

میان روش و موضوع پژوهش، یک رابطه معنی‌دار وجود دارد. با توجه به موضوع این پژوهش، روش تحقیق آن، ترکیبی می‌باشد. در این پژوهش هم از رویکرد کیفی و هم از رویکرد کمی استفاده گردیده است. در رویکرد کیفی و کمی؛ مصاحبه یکی از روش‌های مهم جمع‌آوری داده‌ها می‌باشد و از لحاظ میزان ساختمانندی به سه نوع تقسیم می‌گردد:

الف: مصاحبه ساختماندی یا استاندارد

ب: مصاحبه نیمه ساختماندی یا نیمه استاندارد

ج: مصاحبه غیرساختماندی یا غیراستاندارد

در پژوهش‌هایی که مبتنی بر رهیافت اثبات‌گرایی می‌باشد، به طور معمول از مصاحبه‌های ساختماندی استفاده می‌شود، اما در پژوهش‌هایی که مبتنی بر رهیافت هرمنوتیک و تفسیری صورت می‌گیرد و یا ترکیبی هستند، پژوهشگران از مصاحبه نیمه ساختماندی یا نیمه استاندارد و غیرساختماندی یا غیر استاندارد استفاده می‌کنند. در این پژوهش از مصاحبه نیمه ساختماندی استفاده شده و تحلیل مصاحبه‌ها بر مبنای روش «تحلیل مضمون» صورت گرفته است.

در روش‌های کمی، پرسشنامه ابزار مهمی در جمع‌آوری داده‌ها و اطلاعات می‌باشد. در انجام این تحقیق از پرسشنامه نیز استفاده گردیده است. نوع پرسش‌نامه به کاررفته، پرسشنامه «محقق‌ساخته» است که حاوی ۳۲ سوال یا گویه بوده و مقدار آلفای آن ۰/۷۰۴ به دست آمده است.

جامعه آماری

جامعه آماری این پژوهش هم به پیروی از روش پژوهش آن، ترکیبی است. به عباره دیگر، جامعه آماری پژوهش، کیفی و کمی می‌باشد. جامعه آماری کیفی آن ساکنان شهرهای کابل، هرات و مزار شریف هستند، اما جامعه آماری کمی آن صرف باشندگان شهر هرات می‌باشد.

حجم نمونه و شیوه گردآوری اطلاعات

حجم نمونه پژوهش حاضر مبتنی بر فرمول مشهور کوکران تشخیص شده است. به این صورت که در نخست به تعداد ۴۵۲ پرسش‌نامه میان کارمندان دولتی و بخش خصوصی، اصناف و دانشجویان رشته‌های مختلف و دانشگاه‌های مختلف هرات توزیع گردید. در واقع، معیار ۳۸۴ پرسش‌نامه بوده که برای جلوگیری از خطا و اطمینان بیشتر، ۶۸ پرسش‌نامه اضافه توزیع گردید. سرانجام پس از جمع آوری تمام پرسش‌نامه‌ها، ۴۵۲ پرسش‌نامه مورد تحلیل و بررسی قرار گرفت. پرسشنامه‌ها قبل از این که در اختیار پاسخ‌دهندگان قرار بگیرد، بر مبنای مطالعات امتحانی (پایلوت)، آزمایش شدند.

در بخش کیفی نیز مصاحبه‌هایی با شماری از استادان دانشگاه، خبرنگاران، فعالان مدنی و سیاسی در شهرهای کابل، هرات و بلخ صورت گرفت. این مصاحبه‌ها در فهم بهتر ابعاد موضوع حایز اهمیت پنداشته می‌شود. از منظر بسیاری از روش‌شناسان، از میان انواع مصاحبه‌ها در پژوهش، هرگاه قرار است با نخبگان مصاحبه گردد، بهتر است از مصاحبه نیمه‌ساختمند استفاده گردد.

شیوه تحلیل اطلاعات

داده‌ها و اطلاعات به دست آمده از پرسشنامه‌ها با استفاده از نرم افزار آماری SPSS و اطلاعات موجود در مصاحبه‌ها نیز بر اساس روش «تحلیل مضمون»، طبقه‌بندی، توصیف، بررسی و تحلیل گردید.

بخش چهارم

یافته‌ها و نتایج تحقیق

بخش اول: یافته‌های کیفی

مقدمه

این تحقیق با روش ترکیبی^۱ انجام شده است. با گونه‌ای که در بخش نخست با روش کیفی و با ابزار مصاحبه قسمتی از اطلاعات به دست آمد. اطلاعات به دست آمده بر اساس روش «تحلیل مضمون» تحلیل و بررسی شده و سپس در قسمت کمی، با استفاده از ابزار پرسشنامه^۲ محقق ساخته، اقدام به جمع‌آوری اطلاعات گردید. پرسشنامه بخش کمی بعد از طراحی آزمایش شد. نتیجه آزمایش اولیه نشان داد که یکی از گویه‌های پرسشنامه با کلیت آن موضوعیت نداشته و حذف گردید. در نهایت، نسخه نهایی پرسشنامه با ۳۲ گویه و با مقدار آلفای کرونباخ ۰/۷۰۴ تکثیر و توزیع گردید. داده‌های جمع‌آوری شده با نرم افزار SPSS تحلیل گردید.

توصیف مصاحبه شونده‌ها

برای بررسی زوایای نهان و مطالعه عمقی موضوع، در مرحله اول اقدام به مصاحبه با کارشناسان و نخبگان جامعه گردید. نمونه‌ها به صورت هدفمند و از سه شهر هرات، کابل و بلخ انتخاب و برای مصاحبه به سراغ افرادی رفته شد که در مورد شرایط فعلی کشور و روند دموکراسی در افغانستان صاحب‌نظر بودند. مشخصات افراد مصاحبه شده در جدول زیر ارائه می‌گردد.

^۱Mix Method

جدول (۲) مشخصات مصاحبه شوندهگان

شماره	اسم مصاحبه شونده (مستعار)	ولایت	وظیفه
۱	فاطمه	بلخ	کارمند و فعال حقوق بشر
۲	عرفان	کابل	کارمند NGO بین المللی
۳	عظیم	هرات	نویسنده و پژوهشگر
۴	عثمان	هرات	استاد دانشگاه
۵	صابره	هرات	استاد دانشگاه
۶	اشرف	هرات	فعال جامعه مدنی
۷	وحید	کابل	کارمند NGO بین المللی
۸	سیرت	کابل	خبرنگار بین المللی
۹	صبریه	هرات	استاد دانشگاه
۱۰	بهاره	هرات	استاد دانشگاه
۱۱	جمال	هرات	استاد دانشگاه
۱۲	اکبر	هرات	استاد دانشگاه
۱۳	محمد	کابل	نویسنده و پژوهشگر
۱۴	واحد	بلخ	کارمند و فعال حقوق بشر
۱۵	عزت الله	هرات	استاد دانشگاه
۱۶	فرشته	هرات	استاد دانشگاه
۱۷	علی	هرات	کارمند NGO بین المللی
۱۸	اسدالله	هرات	استاد دانشگاه
۱۹	فضل احمد	هرات	استاد دانشگاه

بر اساس جدول فوق، همه افراد مصاحبه شونده از تحصیلات عالی برخوردار بوده و تجربه زیست کافی در میدان مسائل سیاسی-اجتماعی افغانستان را داشته و عموماً نیز استادان دانشگاه و یا هم کارمندان نهادهای بین المللی هستند. ضمن این که با صلاحیت علمی و صاحب نظر در مورد موضوع دموکراسی نیز به شمار می آیند.

تحلیل یافته‌های کیفی

در قسمت کیفی تحقیق، برای جمع آوری اطلاعات از روش مصاحبه نیمه ساختاریافته استفاده شده است. روند مصاحبه‌ها از مورد دوازدهم به بعد نشانه‌های تکرار و اشباع نظری را در خود نشان داد؛ اما به خاطر اطمینان بیشتر تا مورد نوزدهم ادامه یافت. سپس داده‌های به دست آمده مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفت. در ادامه، نخست مضامین استخراج شده از مصاحبه را در جدول ارائه نموده و سپس تفسیر مضامین و ارائه شواهد اقدام می‌گردد. تا در نهایت شبکه مضامین نیز ترسیم گردد.

جدول (۳) خلاصه مضامین استخراج شده

مضامین پایه	مقوله‌ها	مضامین فراگیر
دموکراسی غیر واقعی؛ مفهوم بیگانه	بی اعتمادی	جایگاه امروزی
بهرتر از هیچ	خوش بینی محتاط	
نااستواری سیاسی؛ همسایه‌های غیر دموکرات؛ خارجی‌ها، ناجی و منفعت طلب؛ احزاب اسمی	سیاسی	موانع اصلی (مظنون‌ها)
شکاف‌های ساختاری؛ بی میلی به مشارکت؛ امنیت، متهم ردیف اول؛ بی‌مهری دین به دموکراسی	اجتماعی	
فقر؛ کمک خارجی، کمک به وابستگی	اقتصادی	
بی‌سوادی	فرهنگی	

این مضامین نتیجه‌ای از پاسخ به حدود ۲۲ سوال طرح شده در مصاحبه‌هاست. مصاحبه‌ها بعد از چندین بار مرور، در نهایت به دو مضمون اصلی، شش مضمون سازمان دهنده و چهارده مضمون پایه یا اصلی تقلیل داده شده و به این صورتی که در جدول فوق آمده است، ترتیب گردید.

مضمون فراگیر اول: جایگاه امروزی

نزدیک به بیست سال از آغاز فصل جدید تحولات سیاسی-اجتماعی افغانستان می‌گذرد. جریانی که می‌توان آن را دوره دوم دموکراسی در افغانستان نام نهاد. میلیاردها دالر برای دموکراسی در این دوره هزینه شده است. با آن‌هم شرایط فعلی کشور با آرمان‌های مردم و معیارهای توسعه جهانی فاصله دارد. تحلیل مصاحبه‌ها نشان می‌دهد که بی‌اعتمادی به فرایند دموکراسی در بین نخبگان جامعه عمیق شده و یا هم بسیار محتاطانه خوش بین به آینده دموکراسی در افغانستان هستند.

الف: بی اعتمادی

روند فعلی دموکراسی و تلاش دولت‌های افغانستان همراه با حمایت‌های بین المللی نتواسته است رضایت عمومی را در جامعه ایجاد نماید. سازگارهای دموکراسی به گونه مطلوب تحقق نیافته و نتایج آن در مقایسه با هزینه‌های دموکراسی چشم‌گیر نیست.

دموکراسی غیر واقعی

این مفهوم اشاره به این نکته دارد که آنچه که زیر نام دموکراسی در افغانستان اشتهار یافته است، با نسخه‌های اصیل و روح واقعی دموکراسی متفاوت بوده و کالبدی بی جان است.

«متأسفانه دموکراسی در افغانستان به یک کالبد بی روح شبیه است و جز اموری بسیار شکلی و ظاهری، چیز دیگری از دموکراسی باقی نمانده است. در سطح کلان سیاسی می‌بینیم که رأی مردم در تعیین سرنوشت‌شان اثر چندانی ندارد. ... بسیاری از مولفه‌های دموکراسی حضور نداشته و یا هم حضور قوی ندارد» (عزت الله، استاد دانشگاه).

«... این دموکراسی، دموکراسی واقعی نیست. بلکه دموکراسی صوری برای فریب افکار عمومی است. و هیچ‌کدام از مولفه‌های دموکراسی در افغانستان عملی نشده است» (فرشته، استاد دانشگاه).

«نتوانسته است اعتماد و امید مردم را به حکومت تقویت کند» (واحد، کارمند و فعال حقوق بشر).

«این دموکراسی، واقعی نیست. و شهروندان کشور به آن باورمند نیستند» (سیرت، خبرنگار).

«نظام دموکراسی فعلی که در افغانستان ادعا می‌شود، دموکراسی واقعی نمی‌باشد. کشور عملاً در اشغال بیگانگان قرار داشته و فرزندان آزاده این ملت در بند اجانب می‌باشند» (جمال، استاد دانشگاه).

مفهوم بیگانه

این مفهوم بر ایند نظریاتی است که معتقدند دموکراسی با ساختارهای فرهنگی جامعه افغانستان بیگانه بوده و مولفه‌های فرهنگی حاکم در جامعه قابلیت تطابق با فرهنگ دموکراتیک را نداشته و مفهومی بیگانه با گزاره‌های ذهنی مردم افغانستان است.

«یکی از موانع دموکراسی در افغانستان، بیگانه بودن این مفهوم است. چون افغانستان به شدت یک کشور سنتی است. اکثر مردم افغانستان دموکراسی را یک پدیده وارداتی می‌پندارند. روایت غالب روایت دینی و مذهبی است» (عظیم، نویسنده).

«... متأسفانه در سطح روحانیون و علماء، عموماً با دموکراسی همدلی وجود ندارد و آن را پدیده‌ای غربی و غیراسلامی می‌دانند...» (عزت الله، استاد دانشگاه)

«... در اول مردم از این پدیده اصلاً شناختی نداشتند. بعد از آن نیز می‌خواستند مولفه‌های دموکراسی را تجربه کنند، متأسفانه به انحراف کشیده شد. از جمله مولفه انتخابات» (اشرف، فعال مدنی).

«مردم افغانستان به طور عموم به معتقدات اسلامی باور داشته و به آسانی فریب دموکراسی غربی را نمی‌خورند» (جمال، استاد دانشگاه).

ب: خوش بینی محتاط

سیاسی بازی و مصلحت اندیشی با مولفه‌های دموکراسی باعث شده است که نگاه جامعه افغانستان به مسئله دموکراسی خواهی نامیدانه و یا در بهترین حالت مبتنی بر احتیاط در خوش بینی باشد. مناسبات سیاسی و شرایط حاکم در دو دهه اخیر افغانستان باعث شده است تا خوش بین ترین موافقان دموکراسی نیز در مورد آینده این پدیده در افغانستان جانب احتیاط را رعایت نمایند.

بهتر از هیچ

نابسامانی‌های متوالی و گسترده در تاریخ معاصر افغانستان باعث شده است تا دسته‌ای از نخبگان جامعه، وضعیت موجود را علیرغم همه مشکلات و ضعف‌ها، در مقایسه با سال‌های جنگ و طالبان ارجح بدانند. «روند فعلی دموکراسی در افغانستان با کاستی‌های اساسی رو به روست. اما روی هم رفته بهتر از هر نظام غیردموکراتیک است. زیرا بدیل اصلی دموکراسی استبداد و خودکامگی است» (محمد، نویسنده و پژوهشگر).

«وضعیت فعلی کشور قابل دفاع نیست. ما نظام‌های مختلفی را تجربه نموده ایم. ولی هر وقت از نظام طالبانی یاد می‌شود، به این نتیجه می‌رسیم که همین دموکراسی از استبداد طالبانی بهتر است» (علی، کارمند NGO بین المللی).

مضمون فراگیر دوم: موانع اصلی (مظنون‌ها)

یافته‌ها و نتایج ارائه شده در مضمون فراگیر اول نشان می‌دهد که دموکراسی نتوانسته است ایده‌آل‌ها و آرمان‌های مردم افغانستان را محقق سازد. طبیعتاً این دلایل متعددی دارد. چرا که پدیده‌های سیاسی- اجتماعی هیچ‌گاه تک بعدی عمل نکرده و عوامل متعددی بر یک نظام سیاسی دخالت دارد. این موضوع قطعاً در مورد عوامل دموکراسی در افغانستان نیز صادق است. در ادامه به نتایجی از تحقیق اشاره می‌شود که به موانع اصلی دموکراسی در جامعه افغانستان تاکید دارد.

الف: موانع سیاسی

برای ایجاد یا ثبات یک نظام سیاسی چندین فاکتورهایی مداخله دارد. این فاکتورها می‌تواند داخلی و یا بیرونی باشد. در مورد دلایل سیاسی موانع دموکراسی در افغانستان نیز فاکتورهای متخلف داخلی و خارجی نقش دارد. از همسایه‌های افغانستان تا احزاب و بی‌ثباتی سیاسی از این موارد به حساب می‌آید.

نااستواری سیاسی

بی‌ثباتی سیاسی از اصلی‌ترین نتایج این تحقیق در حوزه موانع سیاسی برای دموکراسی در افغانستان است. نمونه‌های از این مورد ارائه می‌شود.

«از نظر من بزرگترین مانع در افغانستان بی‌ثباتی سیاسی است. تا زمانی که ثبات سیاسی واقعی نداشته باشد برای تطبیق دموکراسی موفق نخواهد شد» (صابره، استاد دانشگاه).

«دولت‌های افغانستان همه شکننده بودند. حتی دولت مجاهدین با همان دوره کوتاه خود، یک دوره شکننده بود. دولت‌های شکننده به مثابه دیواری در مقابل دموکراسی ایستادگی می‌کنند» (عرفان، کارمند NGO بین‌المللی).

«در افغانستان اصلاً دولت با ثبات و فراگیر نداشتیم. انارشی‌گری، حکومت‌های طوایفی و بی‌بند باری سیاسی مانع کلان دموکراسی بوده است» (عظیم، نویسنده)

«... دولت‌های افغانستان همواره ضعیف و بی‌ثبات بوده‌اند» (وحید، کارمند NGO بین‌المللی).
«عدم اتکا به پشتوانه مردمی باعث شده است تا دولت‌ها سقوط کنند و هر بار دولت شکننده‌تر و بی‌ثبات‌تری از قبل بر مردم حاکم شود» (فرشته، استاد دانشگاه).

همسایه‌های غیردموکرات

تحولات سیاسی-اجتماعی در کشورهای همسایه افغانستان همواره بر افغانستان تاثیرگذار بوده است. شاید اصلی‌ترین نموده‌های آن را شکل‌گیری جنبش مقاومت در مقابل تجاوز شوروی و یا ورد اندیشه‌های افراطی سال‌های اخیر دانست. متأسفانه هیچ‌کدام از همسایه‌های افغانستان از نمونه‌های موفق دموکراسی در دنیا به حساب نمی‌آیند. شاید اگر یک دموکراسی موفق در همسایگی افغانستان قرار داشت، در نتیجه مرادوات و حشر و نشرهای سیاسی-اجتماعی، روند تحولات افغانستان نیز متفاوت رقم می‌خورد.

«همسایه‌های افغانستان اکثراً با دموکراسی میانه خوبی ندارند و خود دموکراسی را نپذیرفتند. و شاید رشد دموکراسی در افغانستان را نپذیرند. مثلاً آسیای مرکزی بر مرسومات نیمه کمونیستی حکومت می‌کنند. چین دولتی با سیاست داخلی کمونیستی می‌باشد. ایران هم جمهوری نیمه دموکراسی است. و پاکستان هم از جمله کشورهای است که خواهان عقب ماندگی دولت و مردم آن در همه حال است» (اسدالله، استاد دانشگاه).

«با درنگ اندکی می‌توان گفت که همسایگی افغانستان با کشورهایمانند پاکستان، ایران و چین شاید بی‌تاثیر نباشد. این سه کشور هر کدام به نحوی چه در سطح ارزشی (مانند ایران و چین) و چه در سطح عملی مانند پاکستان، تجربه خوبی از دموکراسی نداشته‌اند. علیرغم آن مخالفت این کشورها با اصل

دموکراسی غربی است. ستیز این کشورها با ارزش‌های غربی، می‌تواند همسایه‌ها را نسبت به سرمایه‌گذاری غرب در افغانستان حساس کند. این حساسیت خود یکی از عواملی می‌شود که این کشورها تجربه دموکراسی را با دست اندازی‌های غیرمشروع در افغانستان به چالش بکشند» (عرفان، کارمند NGO بین المللی).

«دولت‌های دیکتاتور در همسایگی ما نقش منفی بازی می‌کنند. این کشورهای ترس از گسترش دموکراسی در درون مرزهای خود دارند که مردم کشور آن‌ها الگو برداری نکنند. ...» (فاطمه از بلخ).
«... هر کشوری متأثر از همسایه‌های خود می‌باشد. افغانستان متأسفانه همسایه‌های خوبی نداشته است که در طول تاریخ صدمات همسایه‌ها بیشتر از خدمات شان بوده است» (عثمان، استاد دانشگاه).

خارجی‌ها، ناجی و منفعت طلب

نتایج تحقیق نشان می‌دهد که به اعتقاد نخبگان جامعه افغانستان، کشورهای خارجی اولویت و دغدغه اصلی شان مسائل افغانستان نبوده و به دنبال منافع و اهداف خود در افغانستان حضور یافته‌اند. اگرچه شاید در این میان ناجی مردم افغانستان از حکومت استبدادی طالبانی نیز بوده‌اند.

«کشورهای غربی بدون محاسبه و حساب و کتاب هزینه نمی‌کنند. هدف شان از حضور در افغانستان نیز منافع خودشان است. آنها در راستای منافع خود طالبان را از بین بردند و شرایط را به نفع افغانستان رقم زدند ولی ما نتوانستیم از حضورشان به نفع خود استفاده کنیم» (علی، کارمند NGO بین المللی).

«خارجی‌ها از یک سو با کمک‌های عام‌المنفعه و کمک به دموکراسی و انتخابات و... کمک نمودند. اما از سوی دیگر با ترویج فساد گسترده اداری، عدم به رسمیت شناختن حکومت مرکزی در تصمیم‌گیری‌های

سیاسی، دخالت در انتخابات و نادیده گرفتن رای مردم و باج دادن به قدرت‌های محلی و پاکستان، مانع دموکراسی در افغانستان بوده‌اند» (فرشته، استاد دانشگاه).

«کشورهای خارجی بیشتر به اهداف نظامی و سیاسی شان در افغانستان فکر می‌کنند و دموکراسی در افغانستان برای شان اولویت ندارد. و حتی حاضرند آن را فدای اهداف سیاسی و نظامی خود کنند» (فضل احمد، استاد دانشگاه).

«اراده واقعی کشورهای خارجی در افغانستان زیر سوال است» (وحید، کارمند NOG).

احزاب اسمی

حزب از مهمترین ارکان یک دموکراسی به حساب می‌آید. اما بین اسم و رسم یا کارکرد واقعی حزب فاصله بسیار است. واقعیت این است که در موج جدید دموکراسی خواهی در افغانستان مجموعه‌های زیادی زیر نام حزب مجوز گرفته و فعالیت می‌کنند. اما عملکردشان با کارکرد حزب به معنای علمی و دقیق کلمه بسیار متفاوت است.

«... احزاب در افغانستان بیشتر کتله‌های قومی هستند تا حزب به معنای مدرن کلمه» (محمد، نویسنده).
«در افغانستان احزاب بسیاری ثبت شده است. اما اکثر این احزاب دیدگاه روشنی برای آینده ندارند. بگذریم از این که بسیاری از این احزاب بر اصولی غیردموکراتیک و بدون ارزشهای مدنی بنیانگذاری شده‌اند» (عزت الله، استاد دانشگاه)

«نبود احزاب قوی در کشور باعث تک تازی حکام گردیده و زمینه بی عدالتی و حق تلفی‌ها در کشور را فراهم نموده و منجر به ناکامی دموکراسی شده است» (صبریه، استاد دانشگاه).

«... تا کنون چیزی به نام حزب وجود ندارد. چیزی که مردم به نام حزب می‌شناسند همان اقتدارهای مختلط سیاسی و نظامی گذشته است که نمی‌توانند مطالبات مردم را بر اساس دموکراسی برآورده سازند» (اشرف، فعال مدنی).

«وجود احزاب قوی سبب ترویج ارزش‌های دموکراسی می‌شود. از این که افغانستان احزاب قوی و مردمی نداشته و نتوانسته است به لحاظ حرکت‌های سالم سیاسی در حوزه قدرت و سیاست درست عمل کند» (عظیم، نویسنده و پژوهشگر).

ب: موانع اقتصادی

شاخص‌های اقتصادی اکثر کشورهای دموکرات در بهترین وضعیت ممکن خود قرار دارند. تا جایی که به اعتقاد بعضی از نظریه‌پردازان، رسیدن به دموکراسی برای کشورهای فقیر امر غیرمتممحل به حساب می‌آید. این مقوله به مضامینی با محتوای اقتصادی اشاره دارد که دموکراسی در افغانستان را پیچیده و یا شاید هم ناممکن نموده است. مضامینی مانند فقر، بیکاری و وابستگی از آن جمله به شمار می‌آیند.

فقر

فقر، بیکاری و تنگدستی داستان تکراری و همیشگی تاریخ افغانستان بوده است. این پدیده نه تنها که مانع دموکراسی در این کشور بوده، که جلو بسیاری از ارزش‌ها و کرامت انسانی نیز سد ایجاد کرده است. مسئله فقر به عنوان یک موضوع چند بعدی، در بسیاری از پدیده‌های سیاسی اجتماعی به گونه علت و معلولی عمل می‌کند. به گونه‌ای که گاه علت است و گاه معلول.

«دموکراسی در جامعه فقیر قابل تحقق نیست. و موجب می‌شود ابزارهای دموکراتیک نظیر انتخابات به جای دموکراسی، به دیکتاتوری نوین کمک کند. در جایی که مردم مجبور به فروش رأی برای کسب لقمه‌ای نان هستند، دموکراسی به رویایی زیبا شبیه است تا واقعیت» (فاطمه، از بلخ).

«... به هر اندازه که مردم فرصت‌های کاری و امکانات مالی و اقتصادی کمتر داشته باشند، به همان اندازه وابسته می‌شوند. و آزادی‌های خود را از دست می‌دهند. و آزادی‌های شان را در پای احتیاجات اولیه قربانی می‌کنند» (عثمان، استاد دانشگاه).

«فقر جلو اکثر ریفورم‌ها را می‌گیرد. دموکراسی به خواسته‌های مردم استوار است. و مردم فقیر خواسته‌های شان در نان خلاصه می‌شود» (بهاره، استاد دانشگاه).

«فقر رابطه مستقیم با خشونت دارد. و هم‌چنین نارضایتی‌ها از دولت را افزایش می‌دهد. در جوامع توأم با خشونت نمی‌توان دموکراسی را استوار نگهداشت» (اکبر، استاد دانشگاه).

«در کشوری که مردم با فقر دست و پنجه نرم می‌کنند، دموکراسی هرگز معنای واقعی خود را پیدا نخواهد کرد. ملت فقیر، به دنبال لقمه نانی است. و هرگز از رأی خود برای مشارکت سیاسی استفاده نمی‌کند» (صابره، استاد دانشگاه).

«فقر، تاب آوری انسان در برابر ناملایمات را پایین آورده تمایل افراد به روندهای مشارکتی را پایین می‌آورد. و افراد را آماده روندهایی می‌کند که تغییرات زودرس و انقلابی را نوید می‌دهند. و این خطر حرکت‌های خشونت‌زا را افزایش می‌دهد» (واحد، کارمند و فعال حقوق بشر).

«فقر بی‌اعتمادی مردم نسبت به دولت را افزایش داده و می‌تواند دموکراسی را به چالش بکشد» (عرفان، کارمند NGO بین‌المللی).

کمک خارجی، کمک به وابستگی

کمک‌های خارجی به افغانستان، همواره از جانب کشورهای غربی کمک به دموکراسی خوانده شده است. و طی حدود بیست سال اخیر میلیاردهای دالر به این هدف کمک شده است. در مورد نقش کمک‌های خارجی نیاز است تا جداگانه و مستقل مطالعه و تحقیق انجام شود. اما آنچه در نتایج و یافته‌های این تحقیق به دست آمده است نشان می‌دهد که افراد مصاحبه شونده در مورد نقش کمک‌های خارجی در دموکراسی در افغانستان خوش‌بین نیستند.

«بدترین ضرر را به دموکراسی در افغانستان همین کمک‌های خارجی و البته استفاده بی‌مورد آنها رساند. این وابستگی حتی ساده‌ترین تمرین‌های دموکراسی را تحت تاثیر قرار داده و به عبارتی مردم را گدای دموکراسی به عنوان یک کالای کشور دیگری می‌کند» (عرفان، کارمند NGO بین‌المللی).

«... وابستگی به کمک‌های خارجی افراد و جوامع را از روند دموکرات شدن عقب می‌اندازد. در افغانستان وابستگی به کمک‌ها سبب شده که در مواردی رأی مردم نادیده گرفته شود و مطابق به خواسته‌های منابع تمویل کننده اجرات صورت گیرد» (عثمان، استاد دانشگاه).

«تا زمانی که مردم مالیه نپرداخته و بودجه افغانستان متکی به کمک خارجی باشد، مشکل است تا حس مالکیت که یکی از مولفه‌های دموکراسی است، در میان مردم ایجاد شود» (وحید، کارمند NGO).
«کمک‌های خارجی باعث می‌شود تا دولت افغانستان عملکرد ضعیفی داشته باشد. ... علاوه بر این، سومدیریت کمک‌ها مانع دموکراسی در افغانستان است» (فاطمه از بلخ).

«کمک‌های خارجی به نفع افراد قدرتمند و سرمایه‌دار چرخش داشته است. فساد اداری حاکم باعث شده تا این کمک‌ها حیف و میل شود و حتی در پرونده‌های چون انتخابات نیز کارآمدی لازم را نداشته است» (فرشته، استاد دانشگاه).

«... کمک‌ها نقش به سزای در دموکراسی نداشته است. متأسفانه فساد اداری در حیف و میل کمک‌ها نقش عمده داشته و این کمک‌ها به هر نحوی دوباره از افغانستان خارج شده است» (صابره، استاد دانشگاه). «کمک‌ها به گونه مطلوب آن به مصرف نرسید. و متأسفانه ما در حالت وابسته باقی ماندیم. و هیچگاه نتوانستیم از وابستگی بیرون شویم و از فرصت‌های پیش آمده برای نهادینه کردن دموکراسی استفاده کنیم» (اشرف، فعال مدنی).

ج: موانع اجتماعی

این مقوله مستخرج از موارد و مسائلی است که مصاحبه شونده‌ها از آن‌ها به عنوان موانع اجتماعی دموکراسی در افغانستان یاد کرده‌اند. مسئله امنیت، مشارکت، شکاف‌های اجتماعی و موضوع دین از آن جمله هستند.

شکاف‌های ساختاری

جامعه افغانستان دچار شکاف‌های متعدد اجتماعی است. قوم، مذهب، زبان، منطقه، سلايق، جنسیت، و... همه و همه به نحوی مردم را از همدیگر دور و تفریق می‌کنند. یکی از مسائلی و امیدواری‌های دو دهه اخیر این بود که دموکراسی بتواند شکاف‌های اجتماعی افغانستان را مدیریت کند. اما تجربه و شواهد نشان می‌دهد که نه تنها در این امر موفق عمل نکرده است، بلکه فاکتورهای دموکراتیکی مانند انتخابات، پارلمان و حزب خود در عمیق‌تر شدن شکاف‌های جامعه افغانستان نقش داشته‌اند.

«شکاف بین اقوام باعث شده است تا بحران مدیریتی در سطح کلان را ایجاد نماید. نمونه آن همین تقسیم قدرت قومی در کابینه، معاونین رئیس جمهور و یا حتی خود دولت وحدت ملی است» (علی، کارمند NGO بین المللی).

«ساختار قومی یکی از جدی‌ترین چالش‌های افغانستان است. ما در افغانستان قدرت را بر محور قوم تقسیم کردیم. شخصیت‌ها از آدرس قوم به قدرت دعوت می‌شوند. و این قربانی کردن دموکراسی است» (اشرف، فعال مدنی).

«مسئله شکاف شهر و روستا نیز به کاهش اعتماد اجتماعی منجر شده است. شهری‌ها تجربه متفاوتی از دموکراسی نسبت به روستایی‌ها دارند. این تجربه متفاوت، جهان بینی متفاوتی را خلق کرده است» (عرفان، کارمند NGO بین المللی).

«... یکی از موانع دموکراسی در افغانستان مقاومت ارزش‌های روستایی در برابر ارزش‌های شهری است.» (محمد، نویسنده).

«افغانستان هنوز به دموکراسی اکثریتی آماده نیست. این نوع دموکراسی در جامعه منقسم افغانستان قابل تطبیق نیست. ...» (بهاره، استاد دانشگاه).

«خشونت روستایی و فریبکاری شهری بین این دو کتله فاصله گذاشته است. و به نوبه خود مانع تقویت نهادها و روندهای دموکراتیک شده است. به اندازه خشونت‌های روستایی، فساد گسترده حاکم در ادارات شهری در راه نهادینه شدن ارزش‌های دموکراتیک نقش بازدارنده ایفا می‌کند» (واحد از بلخ).

امنیت، متهم ردیف اول

امنیت زیر بنای توسعه در همه ابعاد آن است. این پدیده امروزه نه تنها در افغانستان، که به گفتمان جهانی بدل گشته است. و فاکتور امنیت روانی و یا احساس امنیت در کشورهای توسعه یافته نیز مسئله است. اما آنچه افغانستان را متمایز می‌سازد این است که گفتمان امنیت به یک گفتمان تاریخی تبدیل شده و حداقل در یک قرن اخیر و به ویژه در نیمه دوم آن، مردم افغانستان همواره نگران زنده ماندن بوده‌اند. در مسئله دموکراسی نیز امنیت نقش دال مرکزی را ایفا می‌کند. به نحوی که بدون آن دموکراسی بعید به نظر می‌رسد.

«ناامنی، تنش‌ها و تضادهای منافع را تقویت نموده و باعث فاصله بیشتر بین ملت و دولت می‌شود. و در نتیجه مردم در امر دموکراسی بی‌باور می‌شوند» (صبریه، استاد دانشگاه).

«در جامعه‌ای که گرفتار جنگ و ناامنی است، اولویت مردم این می‌شود که چگونه برای زنده ماندن تلاش کنند و مسائل دیگر برای آنان نقش حاشیه‌ای پیدا می‌کند» (محمد، نویسنده و پژوهشگر).

«ناامنی، مناسبات تولید و خدمات عمومی را مختل می‌کند و به گسترش فقر و بیکاری منجر می‌شود. قربانیان فقر و بیکاری دشمنان دموکراسی به حساب می‌آیند» (واحد، کارمند و فعال حقوق بشر).

«... دموکراسی در کشورهای ناامن به آرمان دست نیافتنی باقی خواهد ماند» (فاطمه از بلخ).

«در نبود امنیت، نمی‌توان قانون را تطبیق کرد. حاکمیت گسترده ایجاد نمود. فساد گسترده‌تر می‌شود، نمی‌توان انتخابات همه شمول برگزار کرد. و این یعنی مرگ دموکراسی» (علی، کارمند NGO).

بی میلی به مشارکت

مسئله مشارکت مدنی شهروندان از لازمه‌های یک جامعه پویا و مبتنی بر دموکراسی است. اما مشارکت شهروندان بسترها و مولفه‌های خود را نیاز دارد. مولفه‌های فرهنگی، آگاهی و احساس مسئولیت و مولفه‌های سیاسی و اقتصادی. بدون این بسترها و زمینه‌ها، ایجاد مشارکت در شهروندان امر ناممکن و ناممکن است.

«عدم تمایل مردم در مشارکت مدنی بی‌باوری و عدم آگاهی از فعالیت‌های مدنی، پایین بودن سطح سواد، پروژه‌ای شدن جامعه مدنی و سرکوب فعالیت‌های مردمی و دادخواهانه است. دلیل دیگر عدم تمایل مردم به حرکت‌های مدنی، بی نتیجه بودن این حرکت و معامله‌گری و سواستفاده جویی رهبران جامعه مدنی از مردم بوده است» (عظیم، نویسنده).

«علت، بی‌باوری مردم به حکومت و ناامنی است. در مسئله جنبش روشنایی و جنبش تبسم حکومت نتوانست تأمین امنیت کند. دوم این که مردم به نهادهای مدنی تا حد زیادی بی‌باور شده‌اند. زیرا آنها با سواستفاده از مردم و کمک‌های خارجی بیشتر پروژه‌ای کار کرده‌اند. و برای منافع شخصی خود فعالیت داشته‌اند» (فرشته، استاد دانشگاه).

«حکومتداری نادرست، فساداداری و عدم مسئولیت‌پذیری دولت عوامل اصلی سرخوردگی و دلزدگی مردم را از مشارکت مدنی تشکیل می‌دهد. البته عوامل دیگری هم در این زمینه اثرگذار است. از قبیل سطح پایین سواد، عدم آگاهی مردم و... از آن طرف نیز، بی‌حرمتی دولتمردان به رأی مردم و وعده‌های گزاف انگیزه مردم برای مشارکت را کم نموده است» (عزت الله، استاد دانشگاه).

«مشارکت مردم به چند عامل بر می‌گردد. یکی میزان آگاهی‌شان؛ دوم تجربه‌های پیشین در این باب و سوم، وجود نخبگانی که اعتماد مردم را حاصل کرده و آنان را برای این کار بسیج کنند. بدون آن، جامعه دچار انفعال شده و روحیه کنشگری در آن فروکش می‌کند» (محمد، نویسنده).

«سرخوردگی و بی‌اعتمادی اصلی‌ترین دلایل عدم مشارکت مردم است» (بهاره، استاد دانشگاه).

بی‌مهری دین به دموکراسی

رابطه دین - به ویژه آموزه‌های اسلامی - با ارزش‌های دموکراتیک علیرغم بحث‌ها و گفت‌وگوهای نسبتاً موافق، تقریباً همیشه شکرآب بوده است. به گونه‌ای که اگر آماری هم محاسبه گردد، مخالفت‌ها با دموکراسی از موافقت بیشتر بوده است. این موضوع حداقل در مورد افغانستان صادق است. اگرچه که مخالفان دموکراسی در سایر کشورهای اسلامی نیز کم نیستند. تحلیل مصاحبه‌های این تحقیق نشان می‌دهد که رابطه قرائت حاکم از دین اسلام در افغانستان با دموکراسی پر مهر نبوده و منادیان دینی در جامعه، نگاه مثبتی به دموکراسی نداشته و ندارند. به ویژه این که آن‌را - چنانی که در مضمون فراگیر اول نیز ذکر شد - پدیده غربی و وارداتی می‌دانند.

«باورهای رادیکال دینی و افراطی مانع بزرگی برای دموکراسی در افغانستان است. داشتن قرائت معتدل از دین می‌تواند این ممانعت را برطرف نماید» (فرشته، استاد دانشگاه).

«باورهای دینی در ذات خود مخالف دموکراسی نیست. اما قوت گرفتن قرائت اخوانی و سلفی و بنیادگرایانه از دین در چند دهه اخیر در منطقه و در افغانستان یکی از موانع عمده دموکراسی در افغانستان است. تا زمانی که فهم غیرایدئولوژیک از دین در جامعه ترویج نشود، برخی از گروه‌های دینی که سودای رسیدن به قدرت به نام دین را در سر می‌پرورانند، مانع دموکراسی در کشور خواهند شد» (محمد، نویسنده و پژوهشگر).

«اسلام آن گونه که در افغانستان تعریف می‌شود، باورمندان به آن کمتر به کثرت و همدیگرپذیری باورمند اند. برای دموکراسی، باید تفسیر رایج از دین در افغانستان تغییر کند» (سیرت، خبرنگار)

«باورهای دینی یکی از موانع جدی گسترش و تعمیم دموکراسی در افغانستان بوده است. سنت حاکم به هیچ صورت مفاهیم مدرن را در افغانستان نپذیرفته است» (عظیم، نویسنده).

«... بنیادهای دموکراسی با آنچه بنیاد اندیشه دینی است، سازگاری ندارد. این دوگانگی ارزشی میان دین و دموکراسی است. تجربه دین خواهی و دموکراسی خواهی در افغانستان نیز نشان داده است که افغانستان دین مدار با دموکراسی نمی تواند هم پا باشد. تجربه تاریخی، بی مهری این دو مفهوم با هم را نیز آشکار می کند» (عرفان، کارمند NGO بین المللی).

د: مانع فرهنگی

به اعتقادی بسیاری، زیرساخت پدیده های اجتماعی فرهنگ است. تغییر در زیربنای ها می تواند به راحتی روبنا را دستخوش دگرگونی کند. اما فرهنگ حوزه گسترده و وسیعی را در بر می گیرد. از رفتارهای مناسبی تا مصارف فرهنگی همه در بستر فرهنگ تعریف می شوند. در این مقوله به موانع فرهنگی دموکراسی در افغانستان اشاره می شود. آنجایی که ذیل این مقوله فقط یک مضمون استخراج گردید، لذا عنوان بحث به «مانع فرهنگی» اشاره کرده است.

بی سوادی

این تنها مضمونی است که به عنوان مانع فرهنگی دموکراسی معرفی شده است. سواد ابعاد مختلفی دارد. اما آنچه در مورد افغانستان صدق می کند، همانا سواد خواندن و نوشتن است. جنگ های طولانی و نبود امکانات باعث شده است تا قشر عظیمی از مردم افغانستان بی سواد باقی بمانند. مسئله بی سوادی در بین روستاییان و زنان از آنچه در شهرها و در بین مردان دیده می شود نیز بحرانی تر است. به همین دلیل نیز در جامعه ای که اکثریت مردم آن توانایی خواندن، نوشتن و درک مفاهیم جدید را ندارند، نباید توقع دموکراسی را داشت.

«بی سوادی یک دردسر است و رشد بی رویه نفوس در میان اقشار بی سواد دردسر مضاعف. این موضوع نه تنها مانع دموکراسی است، بلکه اساساً مانع هر گونه پیشرفت و مانع خوشبختی اجتماعی و منشأ بحران های گوناگون» (محمد، نویسنده و پژوهشگر).

«بی سوادی باعث می شود که مردم ظرفیت کافی برای فهمیدن ارزش های مدرن را نداشته باشند و همیشه بدبینانه مسائل را ببینند. ...» (اکبر، استاد دانشگاه).

«اکثریت بی سواد دو مشکل عمده برای دموکراسی خلق کرده است. یکی این که با انتخاب نادرست راه دموکراسی را صعب العبور کرده است؛ و دوم این که در تمرین دموکراسی در کشور نیز سهم چندانی نداشته اند» (عرفان، کارمند NGO بین المللی).

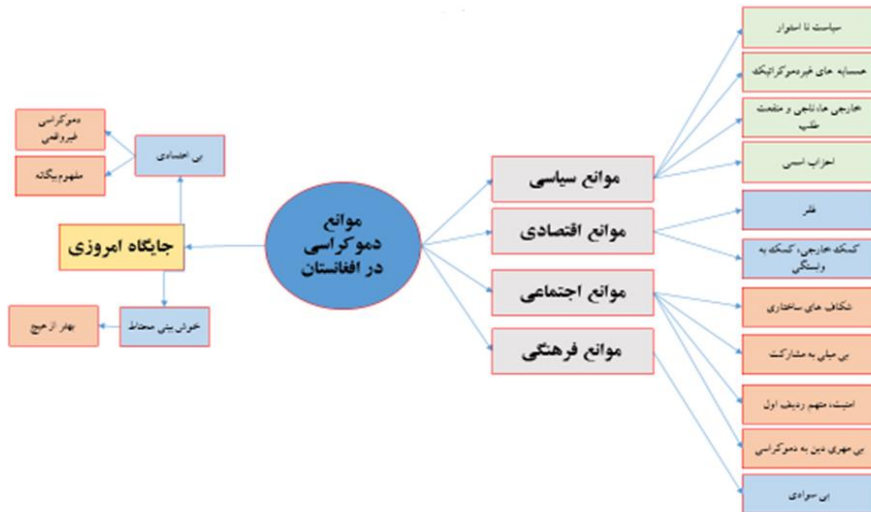
«... بیشترین زیانی که جامعه افغانستان امروز متحمل گردیده است از همین ناحیه پایین بودن سطح تعلیم و دانش می باشد. این یک چالش بزرگ در راه توسعه دموکراسی است. از یک طرف افراد نمی توانند از حقوق و آزادی های خویش استفاده کنند و از جانب دیگر باعث افزایش خشونت ها در جامعه گردیده است» (فاطمه، کارمند و فعال حقوق بشر).

«... بیشترین نیروی ایجاد تشنج در جامعه و ابزار گرم کردن منازعه در افغانستان همین نیروی بی سواد است. درکی از وضعیت نمی توانند داشته باشند، آینده نگری برای شان معنایی نداشته و با اندکی امتیاز دل خوش می کنند. همین توده های بی سواد و کم سواد سخت ترین ضربه را به نظام دموکراسی افغانستان وارد کرده اند» (اشرف، فعال مدنی).

«... بیشترین زیانی که جامعه افغانستان امروز متحمل گردیده است از همین ناحیه پایین بودن سطح تعلیم و دانش می باشد. این یک چالش بزرگ در راه توسعه دموکراسی است. از یک طرف افراد نمی توانند از حقوق و آزادی های خویش استفاده کنند و از جانب دیگر باعث افزایش خشونت ها در جامعه گردیده است» (فاطمه، کارمند و فعال حقوق بشر).

«... بیشترین نیروی ایجاد تشنج در جامعه و ابزار گرم کردن منازعه در افغانستان همین نیروی بی سواد است. درکی از وضعیت نمی توانند داشته باشند، آینده نگری برای شان معنایی نداشته و با اندکی امتیاز دل خوش می کنند. همین توده های بی سواد و کم سواد سخت ترین ضربه را به نظام دموکراسی افغانستان وارد کرده اند» (اشرف، فعال مدنی).

شبکه مضامین



نمودار فوق چگونگی روابط بین مضامین استخراج شده از تحلیل مصاحبه‌های کارشناسان و نخبگان کشور در مورد موانع دموکراسی در افغانستان را نمایش می‌دهد. این نمودار ضمن نمایش جایگاه امروزی نظام سیاسی مبتنی بر دموکراسی در افغانستان، موانع چهارگانه آن را نیز نشان می‌دهد.

نتیجه‌گیری بخش کیفی

بخش کیفی تحقیق بر اساس روش تحلیل مضمون انجام شد. یافته‌های این بخش نشان می‌دهد که موانع دموکراسی در افغانستان به فاکتورهای مختلفی ربط دارد. مسائل سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی همه و همه باعث شده است تا دموکراسی نتواند کارویژه خود را در افغانستان نمایش دهد. از طرفی، مردم افغانستان به دموکراسی به عنوان یک مفهوم غیربومی و وارداتی برخورد نموده و از در بی اعتمادی با آن وارد شده‌اند. اندک مواردی که شرایط دموکراسی فعلی را در افغانستان تایید می‌کنند، نه با قطعیت، که با احتیاط، خوش بینی خود را ابراز می‌نمایند. خوش بینی که به خاطر نبود بدیل و آلترناتیو دموکراسی ایجاد شده است. بدیل دموکراسی برای مردم افغانستان، دیکتاتوری تعریف شده است؛ آن هم از نوع طالبانی. تجربه مردم از حکومت طالبان باعث گردیده تا این دموکراسی تحقق نیافته و غیرواقعی را بر دیکتاتوری ترجیح دهند. اگرچه که می‌دانند راه دموکراسی، بشی دشوار و ناهموار است.

بخش دوم: یافته‌های کمی

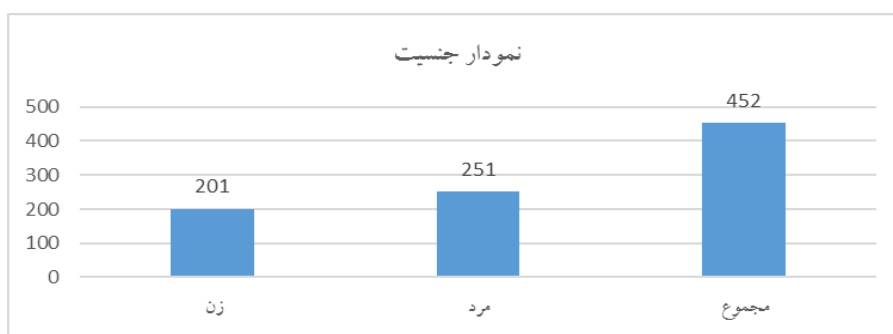
الف: تحلیل‌های جمعیت‌شناختی

یافته‌های تحقیق نشان می‌دهد که از حجم نمونه ۴۵۲ نفری، مردها با ۲۵۱ نفر و ۵۵/۵ درصد، بیشترین موارد را به خود اختصاص داده‌اند. جدول و نمودار زیر جزئیات بیشتری در مورد جنسیت افراد ارائه می‌کند.

جدول (۴) جنسیت پاسخ‌گویان

جنسیت	فراوانی	درصد
زن	۲۰۱	٪ ۴۴/۵
مرد	۲۵۱	٪ ۵۵/۵
مجموع	۴۵۲	٪ ۱۰۰

نمودار (۱)

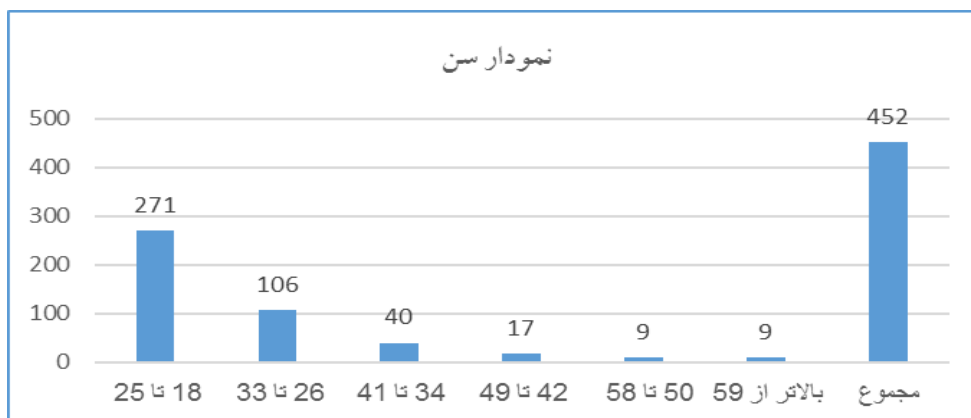


از لحاظ سنی نیز، گروه سنی ۱۸ تا ۲۵ سال با ۲۷۱ نفر، ۶۰٪ مجموع حجم نمونه را به در بر گرفته و حکایت از آن دارد که بیش از نیمی از حجم نمونه تحقیق نوجوانان بوده‌اند.

جدول (۵) سن پاسخ‌گویان

گروه سنی (سال)	فراوانی	درصد
۱۸ تا ۲۵	۲۷۱	٪ ۶۰
۲۶ تا ۳۳	۱۰۶	٪ ۲۳/۵
۳۴ تا ۴۱	۴۰	٪ ۸/۸
۴۲ تا ۴۹	۱۷	٪ ۳/۸
۵۰ تا ۵۸	۹	٪ ۲
بالاتر از ۵۹	۹	٪ ۲
مجموع	۴۵۲	٪ ۱۰۰

نمودار (۲)

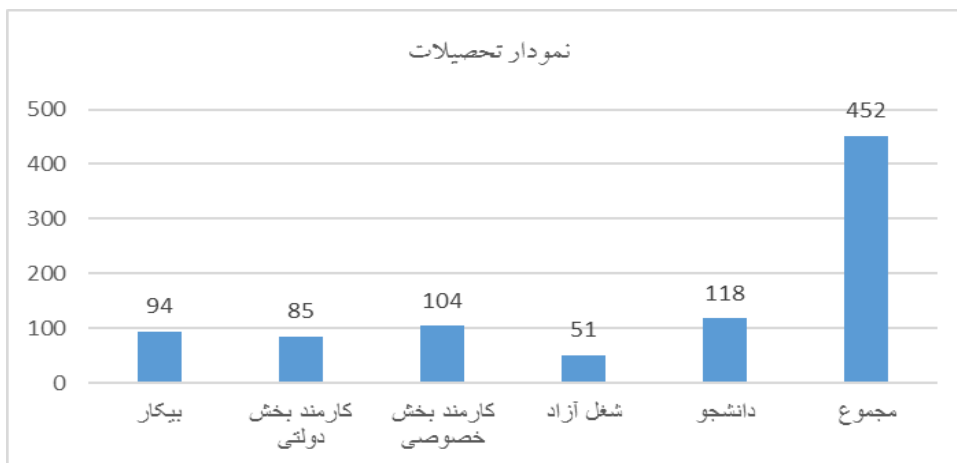


از لحاظ تحصیلی و میزان سواد، نگاهی به یافته‌های پژوهش در جدول و نموداری که در زیر ارائه شده است نشان می‌دهد که طیف افراد دارای مدرک لیسانس و دانشجویان به ترتیب بیشترین مقادیر را دریافت نموده‌اند.

جدول (۶) تحصیلات پاسخ‌گویان

درصد	فراوانی	تحصیلات
٪ ۱۷/۳	۷۸	فارغ صنف ۱۲
٪ ۳۱/۲	۱۴۱	دانشجو
٪ ۳۸/۷	۱۷۵	لیسانس
٪ ۱۱/۵	۵۲	ماستر
٪ ۱/۳	۶	دکتور
٪ ۱۰۰	۴۵۲	مجموع

نمودار (۳)

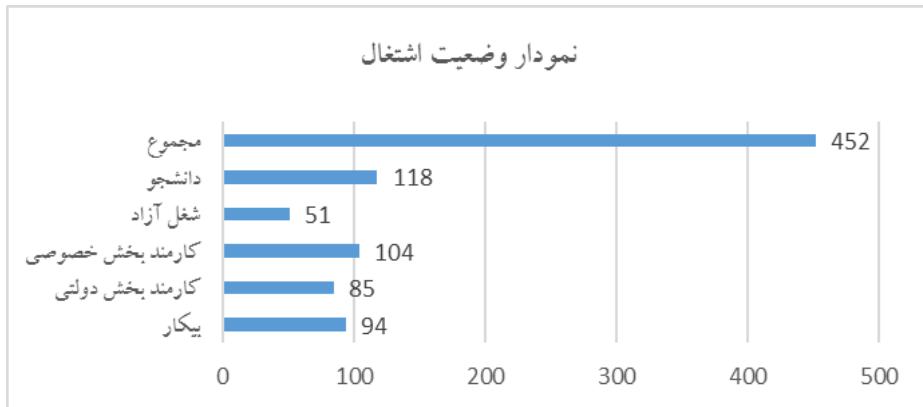


از لحاظ شغلی نیز دانشجویان بیشترین افراد را جامعه مورد نظر را تشکیل داده‌اند. کارمندان بخش خصوصی، گروه بیکاران و کارمندان دولتی به ترتیب بیشترین افراد بوده‌اند. جزئیات بیشتر در مورد وضعیت اشتغال افراد در جدول و نمودار زیر آمده است.

جدول (۷) شغل پاسخ‌گویان

درصد	فراوانی	شغل
٪ ۲۰/۸	۹۴	بیکار
٪ ۱۸/۸	۸۵	کارمند بخش دولتی
٪ ۲۳	۱۰۴	کارمند بخش خصوصی
٪ ۱۱/۳	۵۱	شغل آزاد
٪ ۲۶/۱	۱۱۸	دانشجو
٪ ۱۰۰	۴۵۲	مجموع

نمودار (۴)



تحلیل‌های توصیفی و استنباطی

در این قسمت، ابتدا با استفاده از جداول خروجی نرم افزار SPSS اقدام به بررسی میانگین‌های به دست آمده برای متغیر تحقیق همراه با ابعاد آن می‌کنیم. «موانع دموکراسی» متغیر تحقیق است که بر اساس برآورد اولیه در هنگام ساخت پرسشنامه از چهار بعد سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و دینی برخوردار است. هر یک از ابعاد در برگیرنده تعدادی از گویه‌های پرسشنامه بودند. به گونه‌ای که بعد سیاسی سیزده سوال، اقتصادی پنج سوال و ابعاد اجتماعی و دینی هر کدام هفت سوال یا گویه از سوالات پرسشنامه‌ای که براساس طیف لیکرت پنج نمره‌ای ساخته شده بود را به خود اختصاص داده بودند

فرض اولیه تحقیق که بر پژوهش‌ها و تجربیات گروه پژوهشگران استوار بود، حاکی از آن بود که ممکن است بیش از نیمی از جامعه آماری از شرایط دموکراسی در افغانستان رضایت نداشته باشند. به عبارتی دیگر، این ادعای تحقیق بود. به این منظور و در جهت سنجش این ادعا با میانگین نمرات به دست آمده از جامعه آماری، اقدام به سنجش آماره t گردید.

جدول (۸) خروجی آزمون t

	One-Sample Test					
	Test Value = 3					
	t	df	Sig. (2-tailed)	Mean Difference	95% Confidence Interval of the Difference	
				Lower	Upper	
economical	31.707	445	.000	.99507	.9334	1.0567
political	15.066	422	.000	.39844	.3465	.4504
social	25.224	440	.000	.71526	.6595	.7710
Religious	7.873	440	.000	.26595	.1996	.3323
Non Democracy	28.627	408	.000	.53767	.5007	.5746

خروجی نرم افزار که در جدول فوق نمایان است نشان می‌دهد که در سطح اطمینان ۹۵٪ و با خطای ۵٪ با توجه به این که نمرات حد بالا و حد پایین مثبت گزارش شده است، میانگین نمرات به دست آمده، بالاتر از میانگین ادعای تحقیق است. به این معنای که بیش از ۶۰ درصد جامعه مورد مطالعه از شرایط دموکراسی رضایت نداشته‌اند. از آنجایی که سطح معناداری متغیر همراه با ابعاد آن، همه کوچک‌تر از پنج صدم گزارش شده است، می‌توان گفت که این اعداد نه با اطمینان ۹۵ درصد، بلکه با ۹۹ درصد اطمینان قابل تعمیم است.

جدول (۹) میانگین نمرات

شماره	موانع دموکراسی	تعداد پاسخگویان	Missing	میانگین نمرات (از ۵)
۱	سیاسی (گویه‌های ۱ تا ۱۳)	۴۲۳	۲۹	۳,۴
۲	اقتصادی (گویه‌های ۱۴ تا ۱۸)	۴۴۶	۶	۴
۳	اجتماعی (گویه‌های ۱۹ تا ۲۵)	۴۴۱	۱۱	۳,۷
۴	دینی (گویه‌های ۲۶ تا ۳۲)	۴۴۱	۱۱	۳,۳

جدول فوق، میانگین نمرات را به تفکیک ابعاد متغیر نشان می‌دهد. نگاهی به میانگین‌های به دست آمده حکایت از آن دارد که اصلی‌ترین مانع دموکراسی در افغانستان، مانع اقتصادی است. میانگین نمرات گویای این نکته است که هشتاد درصد افراد جامعه آماری بر این باور اند که نظام حاکم در افغانستان نتوانسته است خواسته‌های اقتصادی مبتنی بر کاهش فقر، بیکاری و شکاف اقتصادی را برآورده نماید. بعد از بعد اقتصاد، مسائل اجتماعی، سیاسی و دینی به ترتیب هر کدام به نوبه خود مانع دموکراسی بوده‌اند. با این نکته که هیچ یک از ابعاد، ضریب تاثیرگذاری شان کمتر از ۶۰ درصد نبوده است.

در ادامه به توصیف داده‌های به دست آمده در مورد بعضی از سوالات پرسشنامه پرداخته می‌شود. پرسشنامه حاوی ۳۲ سوال بوده است. این طبیعی است که اهمیت بعضی از سوال‌ها در مقایسه با سایرین و با توجه به شرایط امروزی و تحولات سیاسی-اجتماعی کشور بیشتر است. از آنجایی که میانگین کل نمرات در جداول فوق گزارش گردید و به دلیل جلوگیری از اطاله کلام، در این جا به آن مهم‌ترین‌ها اشاره می‌شود.

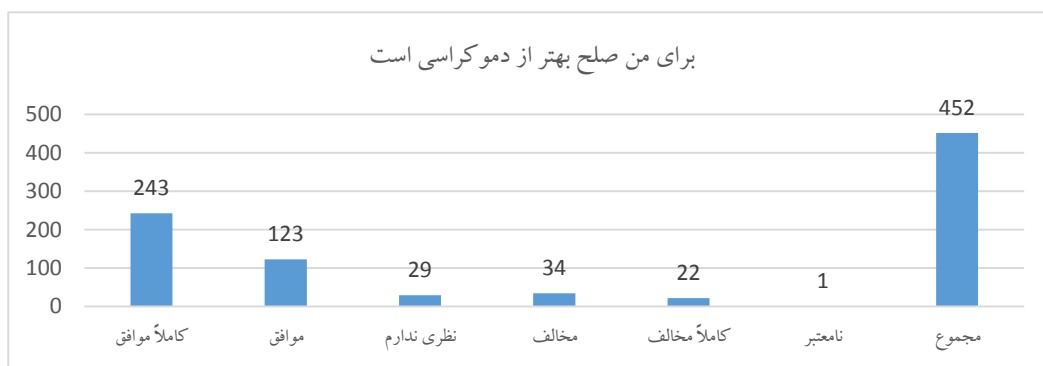
^۱Upper

^۲Lower

جدول (۱۰) برای من صلح بهتر از دموکراسی است.			
میانگین نمره از ۵	درصد	فراوانی	گزینه
۴,۱۸	۵۳,۸	۲۴۳	کاملاً موافق
	۲۷,۲	۱۲۳	موافق
	۶,۴	۲۹	نظری ندارم
	۷,۵	۳۴	مخالف
	۴,۹	۲۲	کاملاً مخالف
	۰/۲	۱	نامعتبر (Missing)
	۱۰۰	۴۵۲	مجموع

یکی از سوالاتی که در بعد سیاسی متغیر گنجانده شده و پاسخ آن برای این تحقیق، به ویژه در شرایط کنونی کشور اهمیت به سزایی دارد، مسئله صلح و سنجش نگرش افراد در مورد این پدیده است. اعداد گزارش شده در جدول فوق نشان می‌دهد که افراد جامعه آماری در انتخاب دوگانه صلح و دموکراسی، صلح را انتخاب کرده‌اند. میانگین نمرات این گویه نشان می‌دهد که بیش از هشتاد درصد افراد صلح را بر دموکراسی ترجیح می‌دهند.

نمودار (۵)



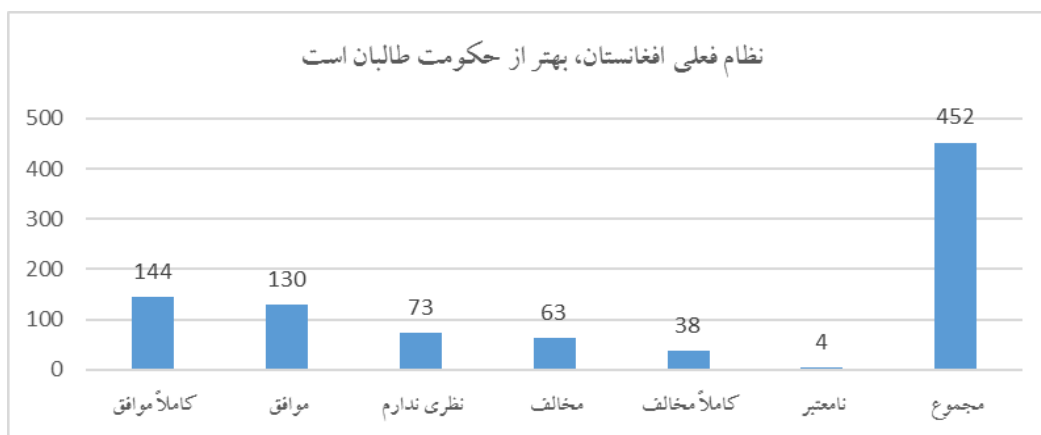
نکته قابل یادآوری این است که نباید یافته فوق را به گونه‌ای تعبیر کرد که از آن تقدم نظام طالبانی بر نظام سیاسی فعلی برداشت شود.

جدول (۱۱) نظام فعلی افغانستان، بهتر از حکومت طالبان است.

میانگین نمره از ۵	درصد	فراوانی	گزینه
۳,۶۲	۳۱,۹	۱۴۴	کاملاً موافق
	۲۸,۸	۱۳۰	موافق
	۱۶,۲	۷۳	نظری ندارم
	۱۳,۹	۶۳	مخالف
	۸,۴	۳۸	کاملاً مخالف
	۰,۹	۴	نامعتبر
	۱۰۰	۴۵۲	مجموع

چرا که بر اساس داده‌های جدول فوق، علیرغم همه مشکلات سیاسی و اقتصادی موجود، بیش از شصت درصد مردم حاضر نیستند نظام طالبانی را به عنوان جایگزین نظام فعلی انتخاب کنند.

نمودار (۶)

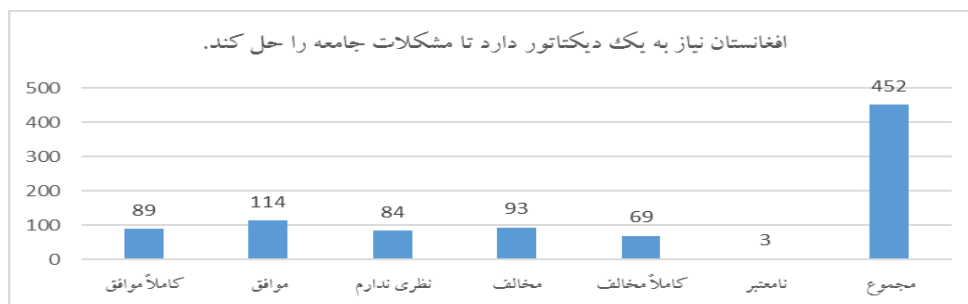


موضوع بعدی در چگونگی و شیوه اداره کشور است. این که آیا جامعه‌ای با ساختار اجتماعی نظم‌گریز و چندپارچه، همانند افغانستان را می‌توان به شیوه دموکراتیک مدیریت کرد یا خیر. یا اصولاً برای شکل‌گیری نظم اجتماعی اولیه، نیاز است شیوه‌های غیردموکراتیک و احیاناً دیکتاتوری را تا رسیدن به ثبات ساختاری تجربه نمود. نتایج یکی از سوال‌های پرسشنامه که به این موضوع پرداخته است، در زیر ارائه می‌گردد.

جدول (۱۲) افغانستان نیاز به یک دیکتاتور دارد تا مشکلات جامعه را حل کند.			
میانگین نمره از ۵	درصد	فراوانی	گزینه
۳,۱۴	۱۹,۷	۸۹	کاملاً موافق
	۲۵,۲	۱۱۴	موافق
	۱۸,۶	۸۴	نظری ندارم
	۲۰,۶	۹۳	مخالف
	۱۵,۳	۶۹	کاملاً مخالف
	۰,۷	۳	نامعتبر
	۱۰۰	۴۵۲	مجموع

نتایج به دست آمده از محاسبه نمرات افراد برای سوال فوق نشان می‌دهد که افراد در دو راهی انتخاب دموکراسی و دیکتاتوری برای حل مشکلات اجتماعی مردد اند. جامعه افغانستان در سه دهه اخیر هر دو نوع نظام سیاسی را تجربه کرده است. ولی با هیچکدام به مقصود نرسید. با آن‌هم، حدود ۴۵ درصد افراد بر این عقیده اند که راه حل مشکلات اجتماعی افغانستان، روی کار آمدن یک نظام مستبد و دیکتاتور است. میانگین نمرات نیز نشان می‌دهد که بیش از ۶۰ درصد افراد تمایلی این چنینی دارند. در همین مورد و به صورت ویژه در مورد ارجحیت دموکراسی و دیکتاتوری در راستای کاهش فقر نیز سوالی طرح گردید.

نمودار (۷)

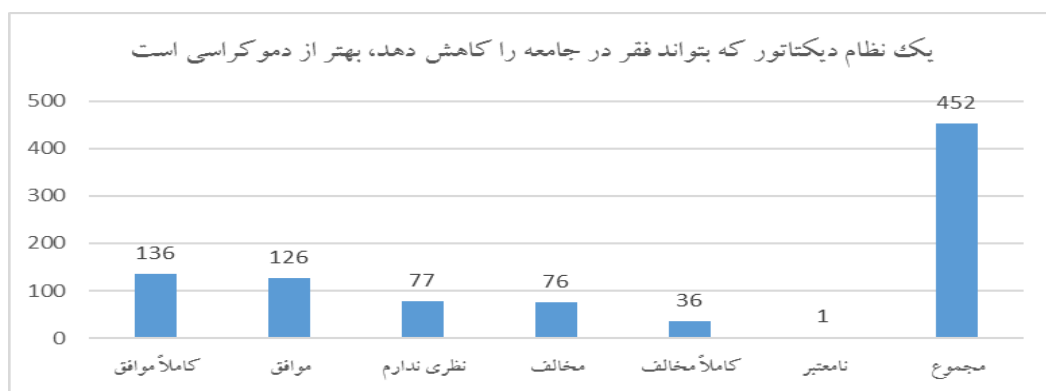


در همین مورد و به صورت ویژه در مورد ارجحیت دموکراسی و دیکتاتوری در راستای کاهش فقر نیز سوالی طرح گردید.

جدول (۱۳) یک نظام دیکتاتور که بتواند فقر در جامعه را کاهش دهد، بهتر از دموکراسی است.			
میانگین نمره از ۵	درصد	فراوانی	گزینه
۳,۵۵	۳۰,۱	۱۳۶	کاملاً موافق
	۲۷,۹	۱۲۶	موافق
	۱۷	۷۷	نظری ندارم
	۱۶,۸	۷۶	مخالف
	۸	۳۶	کاملاً مخالف
	۰,۲	۱	نامعتبر
	۱۰۰	۴۵۲	مجموع

اعداد درج شده در جدول فوق بیانگر این موضوع است که حدود ۶۰ درصد افراد حاضرند دموکراسی را با نان عوض کنند.

نمودار (۸)



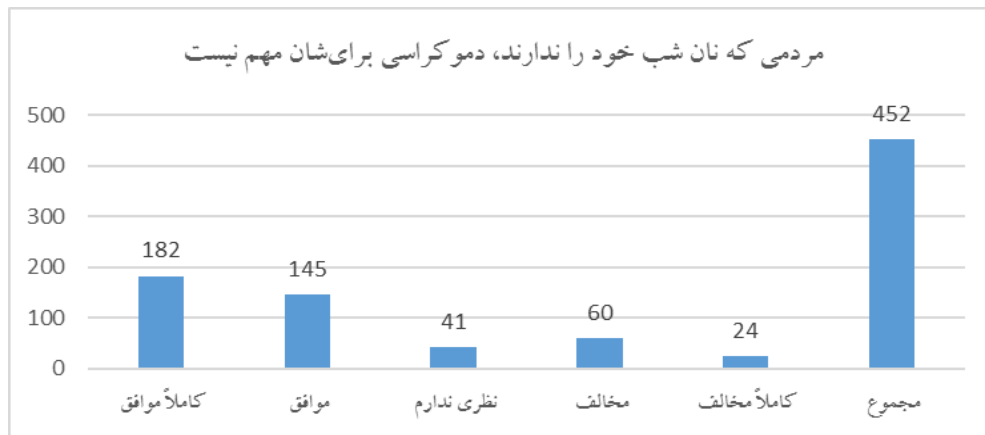
جایگزینی نان با دموکراسی و یا به عبارتی تقدم معیشت بر آزادی در سوالی دیگری نیز طرح گردید. نتایج به دست آمده در راستای سایر یافته‌های تحقیق قرار دارد.

جدول (۱۴) مردمی که نان شب خود را ندارند، دموکراسی برای شان مهم نیست.

میانگین نمره از ۵	درصد	فراوانی	گزینه
۳,۸۹	۴۰,۳	۱۸۲	کاملاً موافق
	۳۲,۱	۱۴۵	موافق
	۹,۱	۴۱	نظری ندارم
	۱۳,۳	۶۰	مخالف
	۵,۳	۲۴	کاملاً مخالف
	۱۰۰	۴۵۲	مجموع

بر اساس جدول بالا، بیش از هفتاد درصد مردم بر این باور هستند که مسئله معیشت برای شان به مراتب از نوع نظام سیاسی حاکم در جامعه با اهمیت تر است.

نمودار (۹)

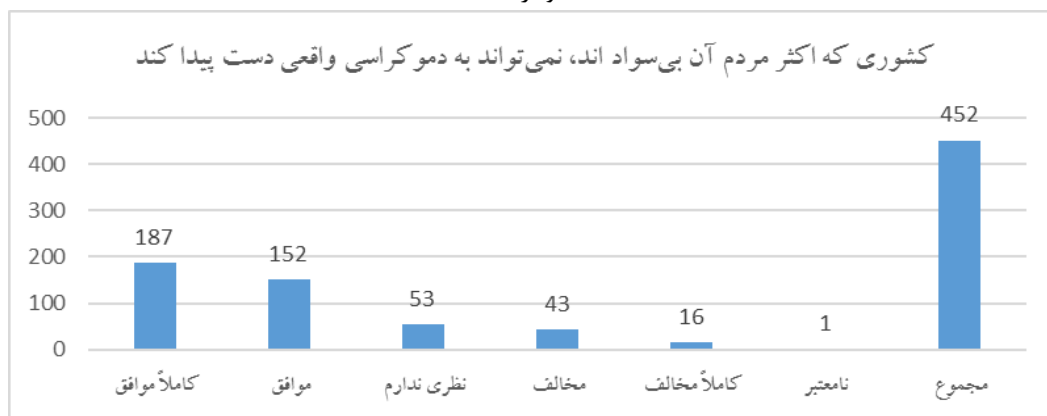


بعد از مسئله معیشت، آنچه بر اساس نتایج به دست آمده به عنوان یکی از موانع اصلی در راه دموکراسی در افغانستان عمل نموده است، میزان آگاهی و سواد مردم است.

جدول (۱۵) کشوری که اکثر مردم آن بی سواد اند، نمی تواند به دموکراسی واقعی دست پیدا کند.			
میانگین نمره از ۵	درصد	فراوانی	گزینه
۴	۴۱,۴	۱۸۷	کاملاً موافق
	۳۳,۶	۱۵۲	موافق
	۱۱,۷	۵۳	نظری ندارم
	۹,۵	۴۳	مخالف
	۳,۵	۱۶	کاملاً مخالف
	۰,۲	۱	نامعتبر
	۱۰۰	۴۵۲	مجموع

افغانستان از جمله کشورهای است که از پایین ترین نرخ سواد در سطح دنیا برخوردار است. نتایج به دست آمده نشان می دهد که نزدیک به هفتاد و پنج درصد مردم به این اعتقاد دارند که جوامع با میزان سواد پایین قابلیت دسترسی به دموکراسی را نداشته و یا از کمترین شانس برای دموکراسی برخوردارند.

نمودار (۱۰)

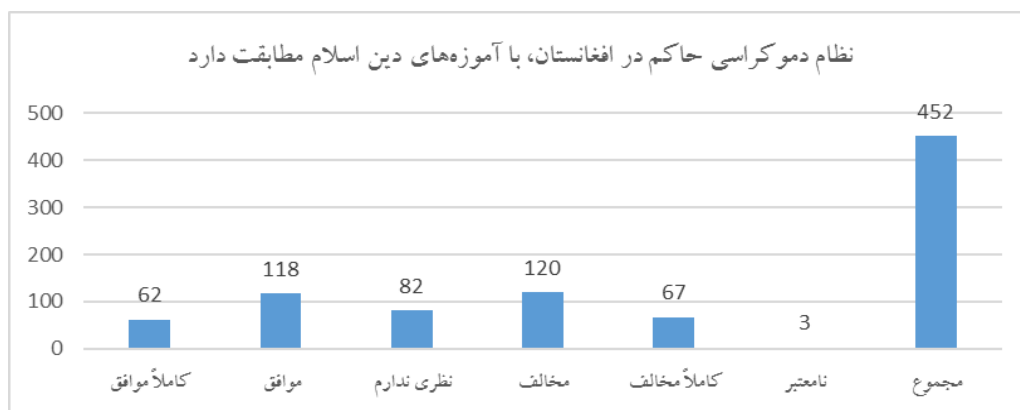


یکی از دیگری مسائلی که در این تحقیق به آن تمرکز شده است، مسئله تطابق و عدم تطابق دموکراسی با آموزه‌های دینی و اعتقادات مردم افغانستان است.

جدول (۱۶) نظام دموکراسی حاکم در افغانستان، با آموزه‌های دین اسلام مطابقت دارد.			
میانگین نمره از ۵	درصد	فراوانی	گزینه
۲,۹۷	۱۳,۷	۶۲	کاملاً موافق
	۲۶,۱	۱۱۸	موافق
	۱۸,۱	۸۲	نظری ندارم
	۲۶,۵	۱۲۰	مخالف
	۱۴,۸	۶۷	کاملاً مخالف
	۰,۷	۳	نامعتبر
	۱۰۰	۴۵۲	مجموع

بر اساس یافته‌های فوق، حدود ۴۲ درصد افراد بر این نظر هستند که نظام سیاسی حاکم با شریعت دین اسلام مطابقت ندارد. اگرچه از آن طرف، تقریباً همین مقدار نیز خلاف این باور را دارند.

نمودار (۱۱)



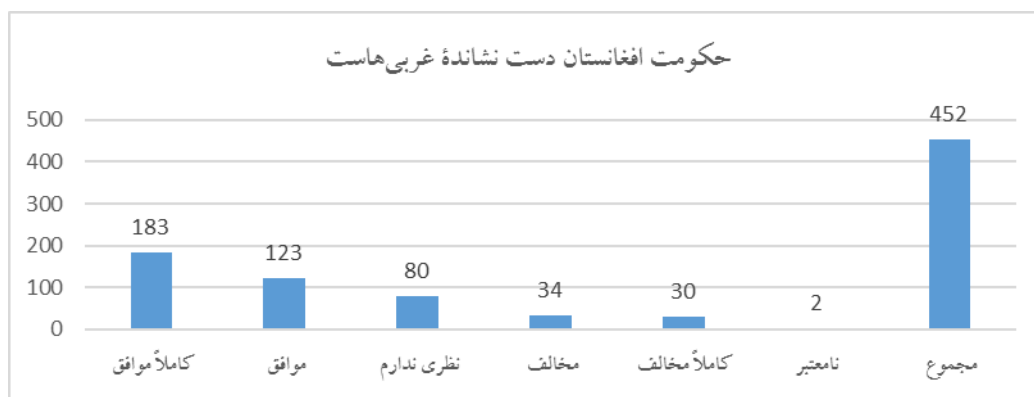
در مسئله شرعی بودن و نبودن نظام سیاسی نظرات افراد جامعه نزدیک به هم و همگن بوده و میزان موافقان و مخالفان تقریباً در یک اندازه می‌باشد؛ اما نتایج جدول زیر نشان می‌دهد که حدود هفتاد درصد مردم را عقیده بر آن است که حکومت افغانستان دست نشانده غربی‌هاست.

جدول (۱۷) حکومت افغانستان دست نشانده غربی هاست.

میانگین نمره از ۵	درصد	فراوانی	گزینه
۳,۸۸	۴۰,۵	۱۸۳	کاملاً موافق
	۲۷,۳	۱۲۳	موافق
	۱۷,۷	۸۰	نظری ندارم
	۷,۵	۳۴	مخالف
	۶,۶	۳۰	کاملاً مخالف
	۰,۴	۲	نامعتبر
	۱۰۰	۴۵۲	مجموع

این بدان معناست که گروهی از افراد، علیرغم این که نظام فعلی را مطابق با آموزه‌های دینی می‌دانند، با آن هم نظرشان در مورد وابستگی، عدم استقلال سیاسی و دخالت کشورهای غربی در نظام حاکم سیاسی کشور تغییر نکرده و آن را نظامی دست نشانده می‌دانند.

نمودار (۱۲)

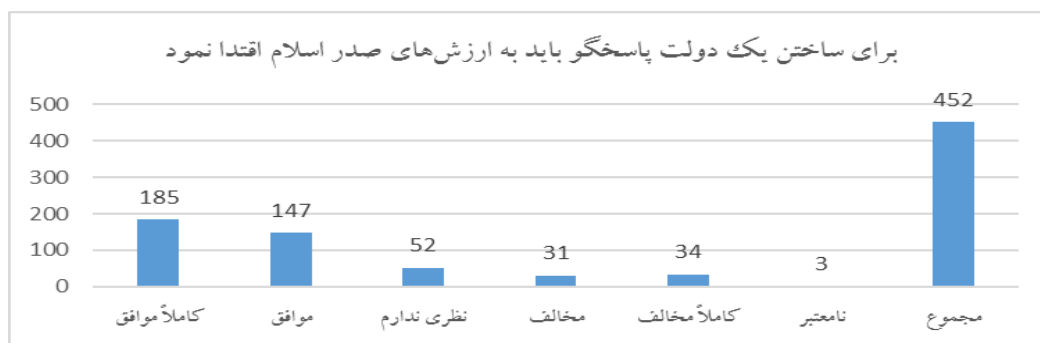


در ادامه مبحث بررسی بعد دینی موانع دموکراسی در افغانستان، به موضوع چگونگی پیدا کردن راه‌حل و رسیدن به نتیجه مطلوب از نظر شهروندان نیز اشاره می‌شود. جدولی که در زیر ارائه می‌شود حاوی نظرات مردم در ساخت یک دولت پاسخگو و مبتنی بر ارزش‌های صدر اسلام است.

جدول (۱۸) برای ساختن یک دولت پاسخگو باید به ارزش‌های صدر اسلام اقتدا نمود.			
میانگین نمره از ۵	درصد	فراوانی	گزینه
۳,۹۳	۴۰,۹	۱۸۵	کاملاً موافق
	۳۲,۵	۱۴۷	موافق
	۱۱,۵	۵۲	نظری ندارم
	۶,۹	۳۱	مخالف
	۷,۵	۳۴	کاملاً مخالف
	۰,۷	۳	نامعتبر
	۱۰۰	۴۵۲	مجموع

اطلاعات جدول فوق این نکته را در خود دارد که به اعتقاد نزدیک به هفتاد و پنج درصد مردم راه رسیدن به یک دولت پاسخگو، از گذشته دور و آن هم از صدر اسلام می‌گذرد. و برای رسیدن به آن دولت باید به ارزش‌های صدر اسلام رجعت کرد.

نمودار (۱۳)



در نتیجه با نگاهی به روند تحلیل داده‌های کمی نشان می‌دهد که میزان رضایت مردم افغانستان از نظام سیاسی مبتنی بر دموکراسی پایین است. مردم افغانستان نظام دموکراسی را دوی درد خود ندانسته و بر این باوراند که دموکراسی نتوانسته است به بهبود وضعیت معیشتی کمک کند. از طرفی جامعه‌ای همانند افغانستان با میزان آگاهی و سواد پایین، فساد گسترده اداری و این ساختار جغرافیایی-اجتماعی مستعد تحکیم دموکراسی نیست. با وجود این، مردم تمایل به بازگشت به گذشته نزدیک و نظام طالبانی را ندارند. آن‌ها صلح می‌خواهند و حتی آن را مقدم بر دموکراسی می‌دانند. اما نظام طالبانی را نمی‌خواهند. مردم

دموکراسی را ناموفق می‌دانند؛ ولی تنها جایگزین و آلترناتیف موجود برای شان بازگشت به ارزش‌های صدر اسلام است. آن‌ها از سردرگمی و برای رسیدن به لقمه‌ای نان، تمایل به دیکتاتور دیگری دارند، به شرط این که «طالب» نباشد.

یافته‌های به دست آمده از تحلیل استنباطی داده‌ها نشان می‌دهد که راه پایداری و ثبات سیاسی جامعه افغانستان خلق دیکتاتور نیست. بلکه افزایش میزان آگاهی و سواد شهروندان است.

جدول (۱۹) میزان تحصیلات شهروندان و موانع دموکراسی

موانع دموکراسی		تحصیلات
-۱۱۹	ضریب همبستگی:	
۰۱۶	سطح معناداری:	
۴۵۲	N	

نگاهی به جدول بالا که خروجی آماره اسپیرمن مبنی بر چگونگی همبستگی بین میزان تحصیلات شهروندان و موانع دموکراسی را نشان می‌دهد، حکایت از آن دارد که بین میزان تحصیلات و شرایط دموکراسی، رابطه‌ای معنادار و منفی برقرار است. به این معنا که با افزایش میزان تحصیلات در جامعه، موانع دموکراسی کاهش خواهد یافت. لذا جامعه به تمرکز بر ایجاد دیکتاتوری برای رسیدن به مقصود، بهتر بر افزایش آگاهی‌ها و بالا بردن میزان سواد تمرکز نماید.

بخش پنجم

نتیجه‌گیری و پیشنهادهای تحقیق

نتیجه‌گیری

بی‌ثباتی سیاسی در نیم قرن اخیر در افغانستان صدمه شدیدی به نهاد دولت وارد کرده است. انتقال غیر دموکراتیک قدرت در کشور باعث گردید تا هشت قانون اساسی متفاوت از سوی نظام‌های سیاسی روی کار بیاید اما بی‌ثباتی سیاسی هم‌چنان به عنوان یک چالش فراروی نهاد دولت در کشور باقی ماند. اهمیت موقعیت استراتژیک افغانستان نیز باعث مداخله کشورهای منطقه و قدرت‌های بزرگ گردیده است.

در هژده سال گذشته با حمایت جامعه جهانی از دولت نوپای افغانستان، دموکراسی به عنوان نظم جدید سیاسی به رسمیت شناخته شد اما با همه تلاش‌های که از سوی کشورهای کمک‌کننده صورت گرفت در داخل افغانستان به چگونگی انطباق دموکراسی با ساختار اجتماعی جامعه افغانستان توجه خاصی انجام نشد. هرچند قانون اساسی افغانستان که در سال ۱۳۸۲ به تصویب رسید، به گروه‌های سیاسی مجوز فعالیت آزادانه را لحاظ نمود اما برآیند آن به وجود آمدن احزاب سیاسی ضعیفی بود که به شدت از ضعف‌های درونی، نداشتن برنامه و رهبری سازنده و محدود ماندن آن‌ها در بازی‌های قومی متاثر بوده است.

چند نوبت انتخابات ریاست جمهوری که پس از فروپاشی رژیم طالبان در افغانستان برگزار گردید، ارزش‌های دموکراتیک مجال تحقق را نیافتند. میزان پایین آگاهی مردم، عقب ماندگی فرهنگی، تاثیر متغیر قومیت به عنوان معیار شایستگی نامزدان، فقدان مشروعیت فرهنگی دموکراسی و انتخابات در میان جامعه روستایی افغانستان و ادامه جنگ از جمله موانع اجتماعی تحقق و نهادینه ساختن دموکراسی در کشور بودند.

هرچند افغانستان دارای تجربه دیرینه در داشتن پارلمان بوده است اما در انتخابات پارلمانی که در هژده سال گذشته در کشور برگزار گردید، افغانستان از داشتن پارلمان مقتدر که بر مبنای تفکیک قوا به فعالیت

خویش ادامه دهد محروم بوده است. تقلبات گسترده، فساد در کمیسیون‌های انتخاباتی، معیار قومیت در گزینش، نا امنی و میزان پایین مشارکت مردم، قوه مقننه ضعیفی را به وجود آورد. فقر اقتصادی و ناتوانی مالی دولت افغانستان در انجام مستقلانه تکالیف سیاسی که در قانون اساسی کشور پیش‌بینی گردیده است نیز تاثیر مستقیمی روی نهادینه نشدن دموکراسی داشته است. اندیش‌مندانی هم‌چو هانتینگتون بر این باور هستند که فقر مانع اصلی توسعه دموکراسی می‌باشد. از آن جایی که اکثریت مردم افغانستان در فقر زندگی می‌کنند، به جای مشارکت سیاسی و دموکراسی، برای آن‌ها دغدغه نان اولویت مهم‌تر به حساب می‌آید.

دموکراسی که از آن به عنوان یک سیستم مطلوب برای حکومت داری یاد می‌شود در برخی از کشورها به دلیل ساخت و بافت اجتماعی و فرهنگی از آزمون تجربه موفق بیرون نیامده است. یکی از پرسش‌های اساسی که همواره مطرح می‌گردد این است که چرا پس از گذشت هژده سال و کمک میلیاردها دالر از سوی جامعه جهانی به افغانستان، دموکراسی در این کشور نه تنها که شکل نگرفت بلکه با گذشت هر انتخاباتی بدنام‌تر گردید؟

دموکراسی در افغانستان برخاسته از درون جنبش اجتماعی و یا مبارزات سیاسی نبوده است، بلکه پس از حمله یازدهم سپتامبر بود که توجه جامعه جهانی به رهبری ایالات متحده امریکا به سوی افغانستان جهت یافت و آن‌ها نیاز به تغییر در ساختار سیاسی این کشور را به عنوان راه کار مبارزه با تروریسم مطرح نمودند. یافته‌های این پژوهش پهلوه‌های پنهان موافقت و یا مخالفت با دموکراسی پاسخ دهندگان را انعکاس می‌دهد.

بر این اساس پاسخ دهندگان به دلایل گوناگونی به مخالفت و یا موافقت با دموکراسی می‌پردازند. این افراد دموکراسی را ناتوان از گشودن گره‌های که بر معمای صلح و جنگ در کشور به وجود آمده می‌دانند. اکثریت پاسخ دهندگان باور دارند که برای مردمی که نان شب خود را ندارند، دموکراسی اهمیتی ندارد. آن‌ها به این نظر هستند که یک نظام دیکتاتور که بتواند فقر در جامعه را کاهش دهد بهتر از دموکراسی است. دموکراسی برای اکثریت مردم افغانستان به عنوان یک شیوه مطلوب حکومت‌داری به رسمیت شناخته نمی‌شود. تبلیغات گسترده برخی از گروه‌های افراطی در روستاها در هژده سال گذشته توانسته تا این روایت جدید را با چالش روبرو سازد و نیروهای مخالف نظم سیاسی مبتنی بر دموکراسی از این وضعیت استفاده نموده و روایت سنتی خود شان را برای مردم ارایه نمودند.

۵۳ در صد از پاسخ دهندگان به ارجحیت صلح بر دموکراسی باور دارند و البته این موضوع از سال‌های زیادی مورد بحث پژوهش‌گران قرار داشته است که در برخی از جوامع باید میان صلح و دموکراسی یکی را انتخاب کرد. جنگ‌های طولانی در چهار دهه اخیر در افغانستان باعث گردیده است که مردم به صلح بیشتر از دموکراسی تمایل نشان دهند.

نکته دیگری که در یافته‌های پژوهش دیده می‌شود این است که پاسخ دهندگان از لحاظ فرهنگی با دموکراسی احساس هم‌ذات‌پنداری نمی‌کنند. اکثریت پاسخ دهندگان باور دارند که کشوری که اکثریت مردم آن بی‌سواد اند، نمی‌تواند به دموکراسی واقعی دست پیدا کند.

فقر اقتصادی یکی دیگر از عواملی است که به باور پاسخ دهندگان نیاز به دموکراسی را به حاشیه می‌برد. این موضوع در دیدگاه اندیشمندان زیادی نیز مطرح گردیده است از جمله مارتین لیپست که دموکراسی را وابسته به اکثریت طبقه متوسط اقتصادی منوط می‌کند. لیپست معتقد است که اقتصادی شکوفا شرط اساسی توسعه دموکراسی می‌باشد. «اقتصادی که در آن اکثر قریب به اتفاق افراد جامعه رفاه نسبی داشته باشند و معتقد باشند که اقتصاد اساسا با ثبات است»

لیپست هم‌چنان بر این موضوع تاکید نموده است که «دموکراسی نیازمند رهبری توان‌مند سیاسی، احزاب سیاسی نیرومند و پرشور، شهروندان آگاه و نهادهای سیاسی موثر و کارآمد است». از دیدگاه لیپست دموکراسی بر فرهنگی تکیه دارد که آرمان‌های برابری خواهانه، مدارا، به رسمیت شناختن مخالفت و نا رضایی سیاسی، اعتقاد به آزادی بیان، اجتماعات و احترام به قانون و حقوق اساسی بیشتر را رواج دهد. با توجه به این که افغانستان نظام اقتصاد بازار آزاد را پذیرفته است اما این باور در میان شماری از مردم وجود دارد که گویا دموکراسی باعث افزایش نابرابری‌های اجتماعی و اقتصادی گردیده است.

بر اساس یافته‌های این پژوهش، پاسخ دهندگان پیرامون مطابقت دموکراسی با آموزه‌های دینی نیز دچار تردید هستند و ۴۲ درصد آن‌ها به این باور هستند که نظام سیاسی حاکم در افغانستان با دین اسلام مطابقت ندارد. بحث مطابقت نظام سیاسی با ارزش‌های دینی بحث تازه‌ای در تاریخ معاصر افغانستان نیست، حکومت‌های امان‌الله خان و حزب دموکراتیک خلق نیز با مشکل مشروعیت دینی روبرو بودند که سرانجام فروپاشیدند.

۷۵ درصد از پاسخ دهندگان بر این نظر هستند که برای رسیدن به یک دولت پاسخ‌گو باید به ارزش‌های صدر اسلام رجعت نمود.

از آن‌چه گفته آمد، دانسته شد که دو رویکرد عمده در مواجهه با دموکراسی به عنوان یک شیوه حکومت‌داری در میان نخبگان اسلامی شکل گرفته است. رویکرد نخست بیشتر مبتنی بر نظریات متقدمان بوده و نص‌گرا؛ و رویکرد دوم مبتنی بر عقلانیت و خردگرایی بوده و میانه خوبی با تجربه‌های دنیای مدرن دارند. از آن‌جایی که افغانستان در حوزه کشورهای پیرو دو مذهب خردگرای حنفی و جعفری قرار گرفته و پیشینه فقهت مبتنی بر عقلانیت دارد، اذهان عمومی و هنجارهای اسلامی رایج در این‌جا با دموکراسی ناسازگار نبوده و نمی‌تواند منحصیث عامل جدی در راستای نهادینه شدن دموکراسی عمل کند. تجربه کشورهای اسلامی از جمله ترکیه، مالیزیا و اندونیزیا در پروسه دولت-ملت‌سازی نشان می‌دهد که حضور گروه‌های جزم‌اندیش اسلامی در یک نظام رقابتی، مشارکتی و قانون محور موجب تعدیل رفتار و ایدئولوژی

آنان شده و باز بودن فضای سیاسی چنین نظامی با ایجاد واکنش غیرارادی به تعدیل تدریجی جزم- اندیشی‌های دینی و مواضع سیاسی آنان خواهد انجامید و می‌تواند الگوی مناسبی برای افغانستان به شمار برود.

یافته‌های این پژوهش نشان می‌دهد که میزان رضایت پاسخ دهندگان از نظام سیاسی که بر اساس دموکراسی به وجود آمده بسیار پایین است و دموکراسی از حل مشکلات اقتصادی مردم ناتوان بوده است. نکته قابل توجه دیگر در یافته‌های این پژوهش این است که مردم روایت طالبان از حکومت‌داری را نیز به عنوان یک بدیل به رسمیت نمی‌شناسند بلکه خواهان نظام مبتنی بر ارزش‌های اسلامی می‌باشند. در هژده سال گذشته موانع اجتماعی دموکراسی به درستی مورد آسیب‌شناسی قرار نگرفت و مفاهیمی هم‌چون دموکراسی و جمهوریت نیز در کشور به گونه مطلوبی تثوریزه نگردید. و برای همین است که پس از نزدیک به دو دهه از ایجاد ساختار سیاسی مبتنی بر دموکراسی، دغدغه بخش بزرگی از فعالین جامعه مدنی این است که احتمال از دست رفتن دست‌آوردهای هژده سال گذشته در نتیجه گفت‌وگو با طالبان بسیار زیاد است.

روایت جمهوریت و دموکراسی در بین توده مردم به ویژه کسانی که در روستاها زندگی می‌کنند از جذابیت و مشروعیت برخوردار نبوده است و یکی از عواملی که طالبان پس از شکست، دوباره توانستند تا روایت شان را بر جامعه روستایی افغانستان قابل قبول گردانند و به آسانی سربازگیری کنند همین است که برای بسط و گسترش ارزش‌های دموکراسی هم دولت افغانستان و هم نهادهای جامعه مدنی کار هدف‌مندی انجام نداده و جامعه سنتی افغانستان نتوانست تا با دموکراسی هم‌ذات‌پنداری کند. و این‌جا بود که فضا برای روایت طالبان از حکومت‌داری، عدالت، ارزش‌های دینی خالی ماند و آن‌ها بر بخشی از افکار عمومی تاثیر گذاشتند.

ناتوانی دولت افغانستان در تامین عدالت، مبارزه با فساد اداری، گسترش حاکمیت دولت و مبارزه با فقر از دیگر عواملی است که بخش بزرگی از مردم، نظم سیاسی مبتنی بر دموکراسی را ناتوان در تامین عدالت، رفاه و حاکمیت قانون بدانند. بر اساس یافته‌های این پژوهش افراد در دو راهی انتخاب دموکراسی و دیکتاتوری برای حل مشکلات اجتماعی مردد می‌باشند و ۴۵ درصد این پاسخ دهندگان بر این عقیده‌اند که روی کار آمدن یک نظام دیکتاتور از راه‌حل‌های مشکلات اجتماعی افغانستان می‌باشد.

افغانستان برای جلب اعتماد مردم به نظم سیاسی مبتنی بر دموکراسی راه درازی در پیش دارد و مهم‌ترین گام در این عرصه این است تا فعالیت‌های فرهنگی و سیاسی به گونه هماهنگ به پیش رود؛ و حکومت‌داری خوب به عنوان کلید جلب اعتماد مردم به نظام سیاسی جدی گرفته شود. توزیع عادلانه قدرت و توسعه از دیگر پهلوه‌های است که برای نهادینه ساختن دموکراسی نقش اساسی دارد و در هژده سال گذشته توزیع قدرت بر مبنای ملاحظات قومی انجام گردید و برنامه‌های انکشافی در فقدان دورنگری و نیازسنجی انجام شد. خودکفایی اقتصادی افغانستان و پایان جنگ در این کشور نیز از دیگر پیش‌نیازها برای گذار تدریجی به سوی نظم سیاسی مبتنی بر دموکراسی خواهد بود.

پیشنهاد‌های تحقیق

- ۱- فرهنگ سیاسی سنتی-قبیله‌ای افغانستان با دموکراسی و ارزش‌های آن سازگاری ندارد. با این فرهنگ سیاسی که ماهیت ضد دموکراتیک دارد، افغانستان نمی‌تواند در مسیر دموکراسی به موفقیت دست یابد. تغییر فرهنگ عمومی و اجزای آن در جوامع کار آسانی نیست. برای تغییر فرهنگ عمومی و نیز فرهنگ سیاسی در کشور، نیاز به زمان، ایده، سیاست‌گذاری، بودجه و تلاش همگانی است. برمبنای تجارب کشورهای مختلف، افزایش سطح سواد و دانش عمومی می‌تواند موجب تغییراتی در فرهنگ عمومی و فرهنگ سیاسی شود. در افغانستان، هم‌چون سایر جوامع، نهادهای آموزش رسمی و غیررسمی در امر گسترش دانش، مسئولیت جدی دارند. پیشنهاد می‌شود این نهادها در زمینه گسترش دانش با همکاری نهادهای حامی بین‌المللی و داخلی، برنامه‌های مستمر و ویژه‌ای را تهیه و عملی سازند. متأسفانه میزان و سطح دانش عمومی در افغانستان پایین است. برنامه‌های آموزشی و تعلیمی، طوری تنظیم گردد تا تغییراتی در رفتارها و ایستارهای جمعی بتواند ایجاد کند. نصاب درسی و تحصیلی با ارزش‌های دموکراتیک و نوین امروزی سازگار شود و از وضعیت ایدئولوژیک فعلی خود خارج گردند. نظام تحصیلی و تعلیمی افغانستان نیاز به بازنگری جدی دارد و با دموکراسی چندان سنخیتی ندارد. لازم است به تدریج در زمینه مدرن‌سازی نظام تعلیمی و تحصیلی در کشور گام‌های جدی برداشته شود.
- ۲- نیاز است تا به گسترش آموزش در همه نقاط کشور تلاش‌های هدفمندانه‌ای صورت گیرد؛ شوربخانه تا اکنون سیستم آموزش در افغانستان متمرکز در مراکز شهرهاست و اکثریت مناطق روستایی دسترسی به آموزش رسمی که از سوی دولت مدیریت گردد را ندارند.
- ۳- نیاز است تا عدالت اجتماعی به مثابه یک امر مهم در نظر گرفته شود. توزیع عادلانه قدرت و ثروت، گسترش خدمات رفاهی به همه مناطق کشور و شفافیت در پالیسی‌ها، روند استخدام و شایسته‌سالاری می‌تواند موانع روانی که دموکراسی در افغانستان را از بین ببرد.
- ۴- امروزه تقریباً اکثر نظریه‌پردازان بر این نظراند که جوامع با میزان فقر گسترده ظرفیت دست‌یابی به دموکراسی را ندارند، لذا، افغانستان در صورتی می‌تواند به دموکراسی

واقعی دست یابد، که بسترهای فقرزایی را از میان برداشته و ساز و کاری را بسنجد تا میزان فقر اقتصادی در جامعه کاهش یابد. توسعه متوازن، اصلاح نظام اقتصادی و ایجاد شبکه هماهنگ و همه شمول نظام تأمین خدمات اجتماعی می‌تواند از آن ساز و کارها باشد.

۵- در حوزه معرفت دینی، آنچه این پژوهش بدان دست یافته این است که اکثریت قابل ملاحظه‌ای از پرسش‌شوندگان بازگشت به اسلام ناب و اصیل را آرمان خویش دانسته‌اند. برای صیانت این موج اسلام‌خواهی از فروغلتیدن در دامن گرایش‌های تندروانه و نظم‌گریز می‌طلبند تا اداره‌های مسئول با طرح برنامه‌هایی مشخص، وجوه اعتدال و سماحت دین مبین اسلام را برجسته نموده بر ایجاد گفتمان‌های فراگیر ملی در زمینه همدیگرپذیری و عدم تشدد زمینه شکل‌گیری جامعه بالنده را فراهم نمایند. به این منظور بایستی شکاف موجود میان حوزه‌های دانشگاهی و مدرسه‌ای از میان برداشته شده و گفت‌وگوهای رو-در-رو شکل گیرد.

۶- نظام‌های غیررسمی و قدرتمندان محلی باید برچیده شوند. این نظام‌ها در تاریخ افغانستان همواره باعث تضعیف دولت‌ها گردیده و در صدد ایجاد موانع در برابر حاکمیت دولتی بوده‌اند.

۷- نیاز است تا حاکمیت دولت در تمام مناطق افغانستان گسترش یابد؛ در فقدان حضور مقتدرانه و سراسری دولت، همواره فضا برای فعالیت گروه‌های شورشی خالی مانده است.

۸- ملت‌سازی به عنوان کلید دولت‌سازی پنداشته می‌شود. باید مردم افغانستان به درک مشترکی از منافع ملی، هویت ملی و حقوق شهروندی برسند. دولت و جامعه مدنی نیز باید از تمام ظرفیت‌های دست داشته در این راستا استفاده کنند. دولت، رسانه‌ها، سینما، ورزش و... در تدوین یک استراتژی هدفمند برای تقویت روحیه همگرایی تلاش نموده که خود زمینه ساز نهادینه شدن دموکراسی است.

۹- مبارزه با فساد اداری می‌تواند اعتماد مردم به حکومت را برگرداند. در صورتی که فساد اداری همچنان پا برجا بماند، مردم نوعیت سیستم سیاسی را ناکارآمد دانسته و از همکاری با آن خودداری می‌کنند. جدیت در امر مبارزه با فساد اداری می‌تواند تا بخشی از موانع اجتماعی در برابر دموکراسی را به حاشیه براند.

۱۰- مشارکت عمومی از پایه‌های اصلی یک نظام مردم سالار است. این پدیده در دو دهه اخیر در افغانستان و از زمان شکل‌گیری نظام دموکراتیک رو به کاهش بوده و اعتماد مردم نسبت به روند انتخابات رو به نزول؛ شفافیت و نظارت به منظور کاهش فساد در نهادهای انتخاباتی می‌تواند روند مشارکت عمومی را ترمیم کند.

۱۱- نگاهی به مطالعات انجام شده در رابطه با نقش کمک‌های خارجی و توسعه جوامع نشان می‌دهد که تقریباً کمتر جوامعی با کمک خارجی به توسعه رسیده است. پیشنهاد می‌شود تا میزان وابستگی به کمک‌های خارجی در افغانستان کاهش یابد و بر اموری که به خودکفایی اقتصادی جامعه منجر می‌شود، تمرکز گردد.

۱۲- به منظور بازیابی اعتماد عمومی، پیشنهاد می‌شود تا حکومت افغانستان میزان وابستگی به هم‌پیمانان خارجی خود را کاهش داده و شائبه «دست‌نشانده بودن حاکمیت» را کمرنگ کند.

۱۳- پیشنهاد می‌شود تا به منظور رفع مشکلات و عدم دخالت همسایگان در افغانستان، توازن در روابط سیاسی بین همسایه‌ها ایجاد شده و در راستای برخی از نگرانی‌های آن‌ها تلاش دیپلماتیک صورت گیرد.

۱۴- در حال حاضر بسیاری از احزاب و گروه‌های سیاسی در کشور عملکرد قومی دارند. بر مبنای نظریه رقابت نخبگان سیاسی، شماری از احزاب، نخبگان و دولتمردان در کشور به منظور کسب و حفظ قدرت سیاسی از عنصر قومیت استفاده می‌نمایند. وزارت عدلیه بایستی در مورد صدور مجوز به احزاب سیاسی، مواضع خود را تغییر دهد؛ تا جلوی تأسیس بی‌رویه احزاب در کشور گرفته شود. هم‌چنین بر عملکرد احزاب سیاسی، نظارت صورت گیرد و سازوکاری سنجیده شود تا احزاب و جناح‌های سیاسی از عملکرد خود پاسخ‌گو باشند.

۱۵- متأسفانه بسیاری از روندهای دموکراتیک، به‌خصوص انتخابات در کشور با ناکامی روبرو گردیده‌اند. تجارب برگزاری انتخابات در سال‌های گذشته نشان می‌دهد که نظام انتخاباتی و کمیسیون‌های انتخاباتی، ناکارآمد بوده‌اند. نظام انتخاباتی کشور نیاز به تغییر بنیادی دارد. به نظر می‌رسد نظام انتخاباتی تناسبی در کشور کارآمدتر خواهد بود.

۱۶- متأسفانه با وجود برگزاری چندین انتخابات، پیش‌نیازها و زمینه‌ها برای برگزاری انتخابات در کشور هنوز هم مساعد نیست. یکی از دلایل اصلی ناکامی پروسه انتخابات در کشور، این بوده که بدون تأمین پیش‌نیازها و زمینه‌ها، اقدام به برگزاری انتخابات شده‌است. سرشماری دقیق

نفوس و جمعیت کشور در داخل و خارج (به ویژه در ایران و پاکستان)؛ تعیین دقیق واجدان شرایط رأی بر مبنای اسناد و آمار، توزیع تذکرة‌های الکترونیکی، مشخص کردن حوزه‌های انتخاباتی، افزایش نظارت نهادهای انتخاباتی بین‌المللی، رقابتی‌شدن بیشتر انتخابات و فراهم‌سازی زمینه‌ها برای عدالت انتخاباتی از پیش‌نیازهای مهم به شمار می‌رود.

۱۷- رشد اقتصادی زمینه‌ساز توسعه است. یکی از موانع پیشروی رشد، فساد اداری و دخالت گروه‌های مافیایی در اقتصاد است. تلاش دولت، جامعه مدنی و شرکای بین‌المللی افغانستان در جهت مبارزه جدی با فساد، راه را برای رقابت سالم اقتصادی باز نموده و با سهم‌گیری بیشتر سرمایه‌گذاران داخلی و خارجی، مسیر رشد اقتصادی هموار می‌گردد. رشد اقتصادی سبب افزایش اشتغال و کاهش سربازگیری نیروهای مخالف دولت گردیده که در نتیجه بر کاهش جنگ اثرگذار است. افزایش اشتغال سبب افزایش تولید و درآمد گردیده و در نهایت به ایجاد طبقه متوسط که در پروسه‌های اجتماعی-سیاسی بیشتر سهیم است، کمک می‌نماید.

۱۸- تمرکز قدرت سیاسی و اداری در دست افرادی که با استفاده از عدم اجرای قانون، ثروت نامشروع زیادی جمع نموده‌اند، فاصله بین دولت و ملت را زیاد نموده و اعتماد شهروندان به مقامات عالی سیاسی را کاهش داده است. مردم فکر میکنند در تعیین سرنوشت خود سهم و صلاحیتی ندارند. این باور روز تا روز در حال گسترش است. اقدامات جدی دولت جهت جلوگیری از ثروت اندوزی-های غیرقانونی و کوتاه نمودن دست مافیای قدرت سیاسی و اقتصادی، اعتماد را به ملت برگردانده و سبب سهم‌گیری بیشتر مردم در امور سیاسی-اجتماعی می‌گردد.

فهرست منابع

- قرآن مجید.
- آذین، احمد و بیاتی، پروانه (۱۳۹۴) موانع تحقق دموکراسی در عراق، اولین کنفرانس بین‌المللی علوم اجتماعی و جامعه‌شناسی، www.civilica.com/Paper-ICSS01-ICSS01_108.html
- آریانفر، عزیز (۱۳۹۳) افغانستان و چالش‌های دولت-ملت‌سازی، نسخه آنلاین.
- ابراهیمی، یعقوب (۱۳۹۵) شکاف میان دولت مرکزگرا و جامعه مرکزگرایز در افغانستان، روزنامه هشت صبح (چهارشنبه ۶ دلو) - www.8am.af/x8am/1395/11/06/political-afghanistan-policy/
- احمدی، محمدنبی و اسماعیل‌زاده، مجید (۱۳۹۳) نوشتارهایی پیرامون دموکراسی افغانی: فرصت‌ها و چالش‌ها، کابل: نشر انستیتوت مطالعات استراتژیک افغانستان.
- ادیبی‌سده، دکتر مهدی (۱۳۹۲) جامعه‌شناسی جنگ و نیروهای نظامی، تهران: چاپ مهر.
- امیری، جمشید (۱۳۸۹) سرنوشت بدفرجام دموکراسی در افغانستان، کابل: چاپ سعید.
- اندیشمند، محمد اکرم (۱۳۹۲) ریشه‌های بحران سیاسی افغانستان، کابل: انتشارات سعید.
- انصاری، خواجه بشیر احمد (۱۳۸۲) مشروعیت سیاسی گرفتار طلسم زر، زور و تزویر، کابل: انتشارات پیمان.
- انصاری، خواجه بشیر احمد (۱۳۸۰) استبداد بیماری بزرگ جامعه سیاسی ما، کابل: بنیاد نشراتی اصالت.
- بافنده، صادق و دیگران (۱۳۹۲) مجله اقتصاد و توسعه منطقه‌ای سال بیستم، دوره جدید شماره ۵.
- بانک جهانی (۱۳۹۶) گزارش اقتصادی افغانستان، (جوزای ۱۳۹۶).
- بهاند، شریف (۱۳۸۸) پرده دوم بازی بزرگ، کابل: انتشارات دانش.
- بی‌زبان، علیرضا (۱۳۹۶) تحلیل تطبیقی موانع گذار به دموکراسی در خاورمیانه، فصلنامه علوم اجتماعی، شماره ۷۸، صص ۲۴۹-۲۹۷.
- تقدسی، سید ناصر (۱۳۸۴) انتخابات پارلمانی و پارلمان آینده‌ی افغانستان، کابل: انتشارات رسالت.
- پوپر، کارل (۱۳۸۰) جامعه باز و دشمنان آن، ترجمه عزت‌الله فولادوند، تهران: انتشارات خوارزمی.
- تاجیک، دکتر محمدرضا و شریفی، علیرضا (۱۳۸۸) موانع گفتمانی دموکراسی در افغانستان، فصلنامه علوم سیاسی، سال دوازدهم، شماره ۴۶، صص ۳۵-۶۲.
-
-

- حکیمی، عزیز (۲۰۰۷) نظام نوین سیاسی، سه دهه بعد از ظاهر شاه، وبسایت فارسی بی‌بی‌سی (چهارشنبه ۲۵ جون)
- www.bbc.com/persian/afghanistan/story/2007/07/070725_s-zaherhah-democracy.shtml
- خانباشی، محمدزاهدی، شمس سادات الوانی، سید مهدی (۱۳۹۱) نقش عوامل راهبردی محیطی در تعیین اعتماد سیاسی، تهران، شماره ۱۰ تابستان ۱۳۹۱.
- خواتی، داکتر محمد شفق (۱۳۹۳) نوشتارهایی پیرامون دموکراسی افغانی؛ فرصت‌ها و چالش‌ها، به کوشش محمد نبی احمدی و مجید اسماعیل زاده، کابل: نشر انستیتوت مطالعات استراتژیک افغانستان.
- دال، رابرت (۱۳۷۴) تجزیه و تحلیل جدید سیاست، ترجمه حسین ظفریان، تهران: نشر مرندیز.
- دانش، سرور (۱۳۸۹) حقوق اساسی افغانستان. کابل: نشر موسسه تحصیلات عالی ابن سینا.
- دانش، سرور (۱۳۸۲) درآمدی بر وضع و تصویب قانون اساسی جدید افغانستان، کابل: دانشگاه نیراسکا.
- درخشه، جلال و ملکی، محمد مهدی (۱۳۹۳) موانع داخلی دموکراتیزه‌شدن عراق پس از سقوط صدام، فصلنامه جستارهای سیاسی معاصر، سال پنجم، شماره اول، صص ۹۵-۱۱۶.
- دیلم صالحی، بهروز (۱۳۸۴) چالش‌های دموکراسی در خاورمیانه، فصلنامه مطالعات خاورمیانه، سال دوازدهم، شماره ۱، صص ۱۴۳-۱۷۲.
- ذکریا، فرید (۱۳۸۴) آینده آزادی، اولویت لیبرالیسم بر دموکراسی، ترجمه امیر حسین نوروزی، تهران: انتشارات طرح نو.
- راجی، عبدالقدوس (بی‌تا) نظام سیاسی اسلام، قابل دریافت در این جا: www.islamhouse.com/fa/books/721243/
- راسل، برتراند (۱۳۳۷) اصول نوسازی جامعه، ترجمه: مهدی افشار، تهران: انتشارات زرین.
- رامیار، سیدجواد (۱۳۹۴) جامعه‌شناسی روشنفکری در افغانستان (۱۹۹۲-۱۹۰۰) هرات: نشر عرفان.
- رحیمی‌راد، سید هارون (۱۳۸۹) مشارکت و دموکراسی، مشهد: نشر مولف.
- رحیمی، مجیب الرحمن (۱۳۸۷) نقدی بر ساختار نظام در افغانستان، کابل: کانون مطالعات و پژوهش‌های خراسان در لندن.
- رشتیا، سیدقاسم (۱۳۷۷) افغانستان در قرن نوزده، چاپ چهارم، پیشاور: مرکز نشراتی میوند- سبا کتابخانه.
- رشیدی‌زاده، بهنام و محمدی ضیا، علی (۱۳۹۷) فرهنگ سیاسی و تأثیر آن بر ناکامی فرایند تحقق دموکراسی در خاورمیانه با تأکید بر جهان عرب، دو فصلنامه جامعه‌شناسی سیاسی جهان اسلام، شماره پیاپی ۱۳، صص ۳۳-۵۸.

- ساجدی، دکتر امیر (۱۳۸۹) موانع توسعه دموکراسی در خاورمیانه، فصلنامه مطالعات سیاسی، سال دوم، شماره هشتم، صص ۱۰۳-۱۲۱.
- سپینتا، رنگین دادفر (۱۳۸۸) سال‌های دشوار، کابل: انتشارات پرنیان.
- ستیز، ملک (۲۰۱۵) تغییر رعیت به شهروند؛ یک دهه دموکراسی در افغانستان، وبسایت فارسی بی‌بی‌سی (۲۰ جنوری)
- www.bbc.com/persian/afghanistan/2015/01/150119_109_demracy_afghanistan_after_taleban
- ساجدی، عبدالقیوم (۱۳۹۵) جامعه‌شناسی سیاسی افغانستان، کابل: انتشارات دانشگاه خاتم‌النبین.
- سردانیا، خلیل الله و حسینی، سیدمهدی (۱۳۹۳) چالش‌های اجتماعی دولت‌سازی مدرن در افغانستان، فصلنامه سیاست جهانی، دوره دوم، شماره ۳.
- سن، آمارتیاکومار، (۱۳۹۴) توسعه به مثابه آزادی، ترجمه دکتر وحید محمودی. ناشر: موسسه انتشارات دانشگاه تهران.
- سو، آلوین (۱۳۷۸) تغییر اجتماعی و توسعه، ترجمه محمود حبیبی مظاهری، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبری.
- شارون، جوئل (۱۳۹۷) ده پرسش از دیدگاه جامعه‌شناسی، ترجمه: منوچهر صبوری، تهران: نشر نی.
- صالحی، جواد و همه‌خانی، علی (۱۳۹۵) عوامل منطقه‌ای و بین‌المللی، مانعی برای تحقق دموکراسی در مصر، فصلنامه پژوهش‌های سیاسی و بین‌المللی، سال هفتم، شماره ۲۷، صص ۳۷-۶۹.
- صالحی، جواد و همه‌خانی، علی (۱۳۹۴) موانع داخلی تحقق دموکراسی در مصر، فصلنامه منافع ملی، سال اول، شماره دوم، صص ۷۵-۱۰۳.
- صالحی، داکتر احمد جواد (۱۳۹۴) موانع تحکیم دموکراسی در افغانستان، کابل: نشر گوهرشاد.
- طباطبایی‌فر، سید محسن (۱۳۹۳) وجوه فقهی نقش مردم در حکومت، تهران: نشر نی.
- طنین، ظاهر (۱۳۸۴) افغانستان در قرن بیستم، تهران: نشر عرفان.
- عاصی، تمیم، (۱۳۹۸)، جبر تاریخ؛ کالبدشکافی جنگ‌های بی‌پایان افغانستان، روزنامه هشت صبح (سه شنبه ۱۳ حمل) www.8am.af/autopsy-of-the-endless-wars-of-afghanistan/
- عالم، عبدالرحمن (۱۳۸۲) بنیادهای علم سیاست، تهران: نشر نی.
- عبدالله‌خانی، علی (۱۳۹۰) تروریسم‌شناسی، تهران: انتشارات مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران.
- عرفان، محمد داوود و خانی، حسین (۱۳۹۶) طبقه متوسط و توسعه سیاسی افغانستان، کابل، پرنده.
- غفوری، عبدالصبور (۱۳۹۶) تاریخ روزنامه نگاری افغانستان از شیرعلی تا اشرف غنی، کابل: نشر سعید.

- غوث، عبدالصمد (۱۳۷۸) سقوط افغانستان، مترجم: پوهندوی محمد یونس طغیان ساکایی، کابل: انتشارات دانش.
- عطایی، محمد ابراهیم (۱۳۸۴) نگاهی به تاریخ معاصر افغانستان، مترجم: دکتر جمیل الرحمن کامگار، کابل: انتشارات میوند.
- فاضلی، محمد و کلانتری، میترا (۱۳۹۱) ارزش‌های دموکراتیک نسل‌ها: مطالعه موردی در شهر ساری، مجله جامعه‌شناسی ایران، دوره سیزدهم.
- فرجی راد، عبدالرضا، در حفر، محمد و ساداتی، سیده‌ادی (۱۳۹۰) بررسی روند دولت-ملت‌سازی در افغانستان و موانع پیش رو، تهران: نشر دانشنامه.
- فقیری، سیدمحمد (۱۳۹۸) تاثیر فرهنگ سیاسی افغانستان بر بی‌نظمی سیاسی-اجتماعی، روزنامه هشت صبح (۴ حوت)، www.8am.af/the-impact-of-political-culture-on-political-social-disorder
- فولادی، دای (۱۳۸۲)، دیموکراسی چیست؟، کابل: چاپ مطبوعه بهیر.
- قاسمی، نجی‌الله (۱۳۷۶) افغانستان در آتش جنگ گرم تا جنگ سرد، پیشاور: انتشارات دانش کتاب‌خانه.
- قرضوی، یوسف (۱۳۹۴) بایدها و نبایدهای دین و سیاست، ترجمه عبدالعزیز سلیمی، تهران: نشر احسان.
- قوام، عبدالعلی (۱۳۷۱) توسعه سیاسی و تحول اداری، تهران: نشر قومس.
- کدیور، محسن (۱۳۹۲) اسلام و دموکراسی؛ سازگاری یا ناسازگاری، www.kadivar.com/251/
- کمالی، محمدهاشم (۱۳۹۵) گرایش به قانون اساسی در کشورهای اسلامی، ترجمه امیر جلالی فراهانی. شماره اول مجله مطالعات حقوقی افغانستان. کابل: نشر واژه.
- کمالی، محمدهاشم (۱۳۹۵) حق‌های بنیادی فرد: تحلیل مفهوم حق در حقوق اسلامی. ترجمه علی پیر عطایی، شماره اول مجله مطالعات حقوقی افغانستان. کابل: نشر واژه.
- کوهن، کارل (۱۳۷۳) دموکراسی، ترجمه فریبرز مجیدی، تهران: نشر خوارزمی.
- گریگوریان، وارتان (۱۳۸۸) ظهور افغانستان نوین، مترجم علی کرمانی، تهران: نشر عرفان.
- لاسکی، هارولد (۱۳۵۳) سیر آزادی در اروپا، ترجمه رحمت‌الله مقدم مراغه‌ای، تهران: انتشارات سهامی کتاب‌های جیبی.
- لیتل، فیلد هنری (۱۳۶۶) تاریخ اروپا، ترجمه فریده قرچه‌داغی. تهران: نشر علمی فرهنگی.
- محسن، محمد جواد (۱۳۸۲) مجموعه مقالات سمینار افغانستان و قانون اساسی آینده، کابل: چاپ توحید.
- محق، محمد (۱۳۹۰) چشم‌ها را باید شست: مقاله دموکراسی فریضه‌ای اسلامی است، کابل: نشر رسالت.

- محمد، ماهاتیر (۱۳۸۸) اسلام، دانش و مسائل بین المللی، تهران: نشر مؤسسه خدمات فرهنگی رسا.
- محمود، عبدالسمیع (۱۳۸۹) سه دوره مردم‌سالاری و انگیزه‌های فروپاشی آن، هرات: چاپ مهرحبیب.
- منصور، عبدالحفیظ (۱۳۸۲) کرزی ناخوانده امضای می‌کند، کابل: انتشارات میوند.
- نصومیان، محمدمهدی (۱۳۸۷) نقش اعتماد متقابل حکومت و مردم در روند توسعه سیاسی، تهران، جامعه علوم انسانی، شماره ۱۴.
- هاشمی، محمد طاهر (۱۳۸۹) به سوی دموکراسی؛ قانون اساسی و نظام سیاسی نوین افغانستان، چاپ دوم، کابل: انتشارات فرهنگ.
- هانتینگتون، ساموئل (۱۳۹۴) موج سوم دموکراسی در پایان سده بیستم، ترجمه احمد شهسا، تهران: روزنه.
- هانتینگتون، ساموئل (۱۳۷۰) سامان سیاسی در جوامع دستخوش دگرگونی، ترجمه محسن تلاش، تهران: نشر علم.
- هروی، تابش (۱۳۹۲) سر آغاز فاجعه جدید در تاریخ معاصر افغانستان، انتشارات خیریه المهدی.
- هلد، دیوید (۱۳۶۹)، مدل‌های دموکراسی، ترجمه عباس مخیر، تهران: نشر روشنگران.
- یاووز، هاکان (۱۳۸۹) سکولاریسم و دموکراسی اسلامی در ترکیه، ترجمه احمد عزیزی، تهران: نشر نی.

منابع انگلیسی:

- Acemoglu, D. Robinson, J. A. (2005). Economic Origins of Dictatorship and Democracy. Cambridge University Press
- Cohen, C. (1994). Democracy. pcpub – university of Georgia. press Athens.P102
Linked to: www.systemicpeace.org
- Gerring, J. Thacker, S.C. Rodrigo, A. (2012). Democracy and Human Development. Journal of Politics, Vol. 74, (1).
- Kamali, Mohammad Hashim, Islam and Democracy available here: www.academia.edu/12041574/Islam_and_Democracy
- Kumar, N. Seema, N. Russell, S. (2011). Does Democracy Facilitate Economic Growth or Does Economic Growth Facilitate Democracy? Economic Modeling (28)
- Lecturer, S. (2008). Human Rigths, democracy and development. Research Journal of International studies, Issue8
- Lipset, M.S. (1959). Some Social Requisites of Democracy. The American political science Review, (53)

- Partaw, Ahmad Murid (2017) Democratization in Afghanistan: Challenges and Opportunities, Journal of Political Sciences & Public Affairs, DOI: 10.4172/2332-0761.1000236
- Przeworski, A. Alvarez, M. E. Cheibub, J. A. Limongi, F. (2000). Democracy and Development: political Institutions and well- being in the world. Cambridge University press
- Sorensen, G. (1997). Democracy and Democratization. West view press, world politics
- Young, Dennis O (2007) overcoming the obstacles to establishing a democratic state in Afghanistan, www.StrategicStudiesInstitute.army.mil

پیوست‌ها

پرسش شونده گرامی!

این سوالنامه به منظور بررسی «موانع دموکراسی در افغانستان» طراحی شده است. خواهشمندیم تا سوالها را به دقت خوانده و جواب مناسب خود را علامت بزنید.

با تشکر

گروه تحقیق شورای متخصصان هرات

				مرد	زن	جنسیت
بالاتر از ۵۹ سال	۵۰-۵۸ سال	۴۲-۴۹ سال	۳۴-۴۱ سال	۲۶-۳۳ سال	۱۸-۲۵ سال	سن
<input type="radio"/>	<input type="radio"/>	<input type="radio"/>	<input type="radio"/>	<input type="radio"/>	<input type="radio"/>	
دکتور		ماستر	لیسانس	محصل	فارغ صنف ۱۲	تحصیلات
<input type="radio"/>		<input type="radio"/>	<input type="radio"/>	<input type="radio"/>	<input type="radio"/>	
محصل	شغل آزاد	کارمند بخش خصوصی		کارمند دولت	بیکار	شغل
<input type="radio"/>	<input type="radio"/>	<input type="radio"/>		<input type="radio"/>	<input type="radio"/>	

موانع دموکراسی در افغانستان

سوال	کاملاً موافقم	کاملاً مخالفم	نظری ندارم	سوال	کاملاً موافقم	کاملاً مخالفم
۱				دموکراسی توانسته است اراده مردم افغانستان را تمثیل کند.		
۲				هر نظامی که بتواند امنیت و ثبات را در جامعه تأمین کند، خوب است. حتی اگر دیکتاتوری باشد.		
۳				برای من صلح بهتر از دموکراسی است.		
۴				افغانستان نیاز به یک دیکتاتور دارد تا مشکلات جامعه را حل کند.		
۵				عملکرد سران دولت افغانستان با دموکراسی مطابقت دارد.		
۶				حکومت افغانستان دست نشاندۀ غربی هاست.		
۷				زورمندان محلی مانع دموکراسی در افغانستان هستند.		
۸				همسایه‌های افغانستان مانع دموکراسی در افغانستان هستند		
۹				دموکراسی دود در جامعه افغانستان است.		
۱۰				قانون اساسی پاسخگوی نیازهای جامعه افغانستان است.		
۱۱				اعضای پارلمان، نماینده‌های واقعی مردم افغانستان هستند.		
۱۲				سیستم متمرکز اداری مانع مشارکت مردمی است.		
۱۳				عملکرد احزاب سیاسی قومی و گروهی است (ملی نیست).		
۱۴				یک نظام دیکتاتور که بتواند فقر در جامعه را کاهش دهد، بهتر از دموکراسی است.		
۱۵				مردمی که نان شب خود را ندارند، دموکراسی برای‌شان مهم نیست.		
۱۶				ثروتمندان در تعیین مقامات حکومتی نقش برجسته دارند.		
۱۷				دموکراسی در افغانستان فقیر را فقیرتر و ثروتمند را ثروتمندتر کرده است.		
۱۸				فساد اداری باعث تضعیف خدمات عامه به مردم شده است.		
۱۹				سیاستمداران افغانستان قوم‌گرایانه عمل می‌کنند.		
۲۰				کشوری که اکثر مردم آن بی‌سواد اند، نمی‌تواند به دموکراسی واقعی دست پیدا کند.		
۲۱				برای من مهم نیست که رئیس‌جمهور از چه قومی باشد.		
۲۲				حق شرکت در انتخابات باید محدود به افراد باسواد و آگاه باشد		
۲۳				زن می‌تواند رئیس‌جمهور باشد.		
۲۴				حضور نیروهای خارجی برای دموکراسی در افغانستان مفید است.		
۲۵				نظام فعلی افغانستان، بهتر از حکومت طالبان است.		
۲۶				نظام دموکراسی حاکم در افغانستان، با آموزه‌های دین اسلام مطابقت دارد.		

موانع دموکراسی در افغانستان

					انتخابات با آموزه‌های شرعی مطابقت دارد.	۲۷
					رئیس جمهور باید عالم دین باشد.	۲۸
					نهادهای دینی باید در امور حکومتداری دخالت داشته باشند.	۲۹
					برای ساختن یک دولت پاسخگو باید به ارزش‌های صدر اسلام اقتدا نمود.	۳۰
					با موجودیت احکام شرعی، نیازی به قوانین بشری نیست.	۳۱
					انتخابات یک شیوه غربی برای گزینش حاکم بوده و در اسلام جایگاهی ندارد.	۳۲

Abstract

Afghanistan has gone through the process of democratization at least twice in its History-Once in the middle of the twentieth century; and once at the beginning of the twenty-first century. However, in neither of these two periods, as it should have been, the process has not carried out and democracy, unlike many Western and Eastern societies, has not been able to implement its work properly in Afghanistan. The purpose of this research is to examine the barriers to democracy in Afghanistan—conducted on a "combination" method. This is in such a way that in the quantitative part of the research, information and data were obtained by the researcher-made questionnaire from Herat statistical community and analyzed with SPSS software. The qualitative data were collected using a semi-structured interview technique from Kabul, Herat and Mazar-e-Sharif and analyzed by "content analysis". The findings and results the research show that all economic, social, cultural and political structures of Afghan society have prevented the realization of a democratic system in this country. Poverty, illiteracy, political instability, xenophobia, geographical location, structural gaps, religious teachings and the unkindness of religion and democracy have all prevented the establishment of a democratic political movement in Afghanistan. The conditions of historical poverty in this country have made it easy for the people to exchange democracy with any system that can guarantee their life security and cost of living. Inferential analysis shows that there is a significant negative relationship between literacy rate and barriers to democracy. This means that with increasing literacy and awareness among the community, the barriers to democracy will be reduced.

Keywords: Afghanistan, Democracy, Structural Barriers, Religious Teachings, Cultural Basis

other component of which is applicable in principle and is not realized, it will cause hundreds of problems in Afghan society.

The Herat Professionals' Council has conducted a research with the endeavors of dear University Lecturers: Nasir Ahmad Frahmand, Sayed Jawad Ramiyar, Sayed Mohammad Faqiri, Ahmad Ershad Khatibi, and Abdul Saboor Matin. This research has been conducted for the purpose of addressing factors that have failed to properly implement democracy in Afghanistan. This research has proven that social, cultural, political, economic, and religious barriers to democracy in a country like Afghanistan have not been achieved and have not yielded positive results.

We hope that this research will answer some of these questions, so that our politicians and communities that have not had our experience can use the findings of this work to find a better path to political stability, economic growth, social solidarity, and mutual acceptance.

We accept that this research cannot be complete and flawless, but it is a step towards the destination. We hope that other experts, researchers and scholars will try to enrich this discussion so that human societies can use scientific research to the betterment of Afghan society

The Message of Herat Professionals' Council

Following the fall of the Taliban's Islamic Emirate, the establishment of the Islamic Republic and the adoption of the 2004 Afghan Constitution, the foundation of a democratic system was laid--which strengthened hopes for a brighter future. The people expected to achieve political stability, economic growth and good governance in the shadow of a new democratic system.

With the principle of free, fair and direct free elections and the election of the President, the representatives of the Parliament, the Provincial Council, the District Council and the Municipalities, it was thought that positive developments were taking place. Yet after two decades, instead of really strengthening democracy and these components, unfortunately, we are moving away from democracy and we are in a situation where we have neither political stability nor economic growth, nor can we hold elections in the true sense of the word.

Extensive election fraud (buying and selling votes and fraud), staggering growth in corruption, weakest and worst governance, greater dependence on foreign aid, political divisions and dozens of other problems are the realities. The result has been a waste of national and international efforts and billions of dollars spent on strengthening democracy.

The Herat Professionals' Council believes that If democracy is implemented in the true sense of the word, it will lead to the growth of society in various material and spiritual dimensions, but if the mere name of the government is democratic and no